

علاوه بر آن، همان گونه که بر همگان آشکار است، خودِ نپ بعدها به طور کامل کنار گذاشته شد و تحولات متعاقب آن در اقتصاد شوروی را نیز به هیچ رو نمی توان به عنوان سرمایه داری یا سرمایه داری دولتی توصیف کرد. اگر چنین کنیم، تنها موجب آشفته سازی موضوع ها و انحراف توجه از مسائل و تضادهای واقعی نظام مابعد سرمایه داری نوع شوروی خواهیم شد. توصیف نظام شوروی در دوران پیش از فروپاشی آن نیز به عنوان نظامی سرمایه داری یا سرمایه داری دولتی، این مسأله را تبدیل به چیزی کاملاً اسرار آمیز می کند، چرا که اگر رژیم پیشین، چنان که ادعا می شود از سال های دهه ی ۱۹۲۰ رژیم سرمایه داری بوده است، چرا گورباچف و جانشینان وی این چنین مایوسانه کوشیدند به اعاده سرمایه داری در آن جا بپردازند، و به راستی چرا رژیم حاضر حتا تا همین امروز، تنها به طور جزئی در این اقدام خود موفق بوده است؟

شکست در زدودن استالینیسیم و عمق یابی بحران نظام شوروی بود که به ایجاد فشار بر هیأت حاکمه برای اعاده ی سرمایه داری منجر گردید. این رویدادها تحت شرایطی به وقوع پیوست که خود نظام سرمایه وارد مرحله ی تاریخی بحران ساختاری خویش گردیده بود و کار ساز بودن اشکال شناخته شده ی پیشین «کمک بیرونی» را برای حل مسائل نظام دچار مشکل ساخته بود. مدتها پیش از کوشش گورباچف در پیاده کردن «پرستروئیکا» و شکست بعدی آن، من کوشیدم - در عین تأکید بر این که نظام شوروی زیر حاکمیت سرمایه مانده - اختلافات عمده ی میان سرمایه داری و شکلی مابعد سرمایه داری مدیریت سوخت و ساز اقتصادی - اجتماعی را به ترتیب زیر توصیف کنم:

شکل بندی (فرماسیون) سرمایه داری، تنها در مرحله ی ویژه ای از تولید سرمایه گسترش می یابد که در آن:

- (۱) - تولید با هدف مبادله (Production for exchange) است و بنا بر این میانجی گری ارزش مبادله و تسلط آن بر ارزش استفاده، همه جا نافذ و حاکم است؛
- (۲) - با خود نیروی کار، به اندازه ی هرچیز دیگر به عنوان یک کالا رفتار می شود؛
- (۳) - انگیزه ی کسب سود، نیروی بنیانی تنظیم کننده ی تولید است؛
- (۴) - مکانیسم حیاتی بیرون کشیدن ارزش اضافی و جدایی بنیادین وسایل تولید از تولید کنندگان [اصلی]، شکلی ذاتاً اقتصادی به خود می گیرد؛
- (۵) - ارزش اضافی بهره کشی شده، با شیوه ی اقتصادی، به مالکیت خصوصی اعضای طبقه ی سرمایه دار در می آید؛ و

(۶) - تولید سرمایه در پیروی از ضرورت های اقتصادی خود، برای رشد و گسترش، گرایش به درهم آمیختگی و یک پارچگی در سطح جهانی (Global Integration)، آن هم با واسطه ی بازار

دارد. جهانی، به مثابه‌ی دستگامی، از نظر اقتصادی به هم وابسته با ویژگی تسلط از یک سو و وابستگی از سوی دیگر.

صحبت از وجود سرمایه‌داری در جوامع مابعد انقلابی، در شرایطی که از میان تمام خصوصیات اساسی و تعیین‌کننده‌ی بالا، تنها یکی - شماره ۴ - بر جای می‌ماند و حتا همان نیز به شکلی کاملاً تغییر یافته دیده می‌شود، به این معنا که بیرون کشیدن ارزش اضافی از طریق کنترل سیاسی است، نه کنترل اقتصادی، تنها با نادیده گرفتن یا غلط جلوه دادن شرایط تکاملی امکان پذیر است. و این مسأله پی‌آمدهایی جدی برای امکان دستیابی به بینشی درست در باره‌ی ماهیت واقعی مسأله‌ی خطیر مورد بحث خواهد داشت. سرمایه، حاکمیت خود را - حاکمیتی که به هیچ رو نامحدود نیست - در جوامع مابعد سرمایه‌داری در درجه‌ی اول با وسایل زیر حفظ می‌کند:

(۱) - اجبارها و ضرورت‌های مادی، که امکانات تمام فرآیندهای حیاتی در آن محصور است؛

(۲) - تقسیم کار اجتماعی به ارث رسیده‌ای که با وجود تعدیل چشمگیر آن، با تکامل «فردیت آزاد» در تضاد است؛

(۳) - ساختار عینی و واقعی دستگاه تولیدی موجود (از جمله کارخانه‌ها و ماشین‌ها) و شکل از نظر تاریخی تکامل یافته و محدود دانش علمی که در اصل، در چارچوب سرمایه‌داری و شرایط تقسیم کار اجتماعی به وجود آمده؛

(۴) - اتصال‌ها و ارتباط‌های متقابل جوامع مابعد انقلابی با نظام جهانی سرمایه‌داری؛ چه آن‌ها که شکل «رقابت صلح آمیز» به خود می‌گیرد (مانند ارتباط‌های بازرگانی و فرهنگی) و چه آنها که شکلی متضاد و بالقوه مرگبار پیدا می‌کند (از مسابقه‌ی تسلیحاتی گرفته تا رویارویی‌های واقعی کم و بیش محدود در مناطق مورد منازعه).

پس، مسأله، بسیار پیچیده تر و عمیق تر از آن است که بتوان آن را صرفاً با عنوان ضرورت انباشت سرمایه که به «انباشت سوسیالیستی» تغییر نام داده توصیف کرد. (۱۴۲)

آنچه لازم است به شدت بر آن تأکید گردد، این است که، مسأله‌ی مورد توجه در این جا، مسأله‌ی تاریخی نیست که بحث آن معطوف به ویژگی‌ها و محدودیت‌های تحولات مابعد انقلاب انجام شده در محدوده‌ی شرایط عقب ماندگی عظیم اجتماعی - اقتصادی باشد؛ انقلابی که افزون بر شرایط به غایت نامساعد داخلی مجبور است با یورش خصمانه‌ی جهان سرمایه‌داری نیز مقابله کند. مشکلات سهمگین جابه‌جایی از سلطه‌ی سرمایه به نظام سوسیالیستی خود گردان (self-regulating)، مشکلاتی است که حتا کشورهای از نظر اقتصادی بسیار پیشرفته نیز مجبورند با آن روبه‌رو شوند. زیرا در چنین کشورهایی با در نظر گرفتن تمرکز و تراکم هرچه

بیشتر سرمایه، فشار بی درنگ، برای حفظ تداوم تولید - و از این رو دوام پذیری فرآیند باز تولید سوخت و ساز اجتماعی تازه برپا شده - ناچار است حتا پیش از یک جامعه‌ی به نسبت عقب مانده باشد. علاوه بر آن، ضرورت تغییر از شیوه‌ی به ارث رسیده‌ی تصاحب ارزش اضافی - که در درجه‌ی نخست از نوع اقتصادی است - به نوع دوام‌پذیری از بیرون کشیدن ارزش اضافی تحت یک نظم سیاسی، به دنبال یک انقلاب سوسیالیستی، صرف نظر از این که کشور یا کشورهای مورد نظر، تا چه اندازه از نظر اقتصادی پیشرفته باشند، مسأله‌ای اجتناب‌ناپذیر است. فائق آمدن بر سرمایه در قلمرو اقتصادی زیر کنترل آن، حتا اگر دانش اقتصادی به اندازه‌ی کافی در کل جامعه پیشرفته و گسترده باشد (که این کار با وجود تازگی کیفی وظایفی که پیش روی جامعه قرار دارد از یک سو و اجازه نیافتن مردم در دسترسی به دانش‌های لازم برای انجام این وظایف از جانب نظام به ارث رسیده‌ی سرمایه و «نمودهای شخصی» آن از سوی دیگر، امکان‌پذیر نیست)، نمی‌تواند توسط نوعی عمل اقتصادی خود به خود صورت گیرد. قدم نخست و حیاتی، در برگیرنده‌ی تغییر در شیوه‌ی تنظیم تولید و تخصیص مازاد اقتصادی است. چنین کاری، چه کشوری عقب مانده را در نظر داشته باشیم و چه یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را، در درجه‌ی نخست تنها از طریق یک فرآیند سیاسی خود مختار - که در روند انکشاف انقلاب، از نظر اجتماعی دوام‌پذیر می‌گردد - میسر است. برای قدم نهادن در راه رسیدن به «نظام ارگانیک» نوین، در هر جا که باشد، به راستی نیاز به ایجاد «تغییراتی بسیار عمیق» هست. نظام سیاسی مناسب برای روابط متقابل اجتماعی - اقتصادی، بخش بسیار پر اهمیتی از این اقدام بزرگ، به ویژه در مراحل نخست و دشوار گذار به سوی نظم سوخت و ساز سوسیالیستی و کاملاً خود گردان است. از آن جا که تشکیل دولت مدرن، بخشی اساسی از نظام ارگانیک سرمایه است، حرکت به سوی یک آلترناتیو سوسیالیستی، بی شرایط زیر قابل تصور نیست:

(۱) - خلع ید دولت پیشین از تمام فعالیت‌های حفاظتی آن و به دست گرفتن آن‌ها در برابر نظام سرمایه به مثابه‌ی وجه منفی اقدام سیاسی مابعد سرمایه‌داری؛ و (۲) فرمول بندی موفقیت آمیز فعالیت‌های نظم دهنده‌ی مثبت و خود گردانی که خود تولید کنندگان همبسته از طریق آنها بتوانند ثمرات کار اضافی شان را در روند ایجاد نظام ارگانیک سوسیالیستی در جهت رسیدن به اهداف برگزیده از سوی خویش به کار اندازند.

اگر وجه مثبت این اقدام از همان ابتدای کار آغاز نگردد، هیچ امیدی نمی‌توان داشت که انقلاب سوسیالیستی به نتیجه‌ی مثبت دست یابد. در واقع حتا اقدامات منفی انجام شده در جهت «مصادره‌ی اموال مصادره کنندگان» نیز دیر یا زود لاجرم با شکست روبه رو خواهد شد، چرا که

مسأله‌ی بنیانی از این لحاظ، عبارت از رابطه‌ی آشتی ناپذیر ساختاری در خود فرآیند کار در زیر سلطه‌ی سرمایه است. چنین چیزی در مورد تمام قلمروها و در هر سطحی از سوخت و ساز اجتماعی، از «دنیای خرد» مؤسسات اقتصادی محلی گرفته تا فراگیرترین روابط متقابل باز تولیدی صدق می‌کند. اگر بیرون کشیدن کار اضافی از طریق نظم سیاسی جدید در دوران پس از انقلاب، به جای این که از این لحاظ توسط خود تولید کنندگان همبسته کنترل شود، زیر حاکمیت سیاسی تحمیل شده بر آنها درآید، این نوع رابطه لاجرم تضادهای آشتی ناپذیر پیشین را در فرآیند کار باز تولید خواهد کرد. چنین پدیده‌ای حتا اگر نوع نمودهای شخصی سرمایه که در دوره‌ی بعد از انقلاب در برابر کارگران قرار می‌گیرد، لاجرم در راستای شرایط تغییر یافته اجتماعی - تاریخی، تغییر کرده باشد، باز هم لاجرم صورت می‌گیرد.

یکی از دشوارترین مسائل از این لحاظ، آن چیزی است که لنین آن را «اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا در حوزه‌ی اقتصادی... اعمال دیکتاتوری از سوی کارگران در روابط اقتصادی» (۱۴۳) نامیده است. پاسخ او لاجرم نشان از شرایط تاریخی دارد که روسیه‌ی از نظر اقتصادی عقب مانده در آن قرار داشت و لنین نخستین کسی بود که با تأکید بر این که «ما پرولتاریای روسیه... از جهت سطح فرهنگ و میزان آمادگی مادی و تولید، برای قدم گذاشتن در راه سوسیالیسم از عقب مانده ترین کشورهای اروپای غربی نیز عقب مانده تریم» (۱۴۴)، به این مسأله اقرار داشت. از این رو تنها پاسخی که او می‌توانست به پرسش در باره‌ی «اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا در حوزه‌ی اقتصادی» بدهد، چنین بود: «کار فراگرفتن عملی این که تولید در مقیاس بزرگ را چگونه برپاسازیم، تضمین کننده‌ی درستی راه ما خواهد بود! تضمینی که کارگران با آگاهی طبقاتی در روسیه، در مبارزه علیه فروپاشی و آشفتنگی مالکیت خصوصی کوچک، و علیه بی انضباطی خرده بورژوازی به کار می‌برند - این‌ها تضمین کننده‌ی پیروزی کمونیسم است» (۱۴۵)

بدیهی است که خطر «فروپاشی و آشفتنگی مالکیت‌های خصوصی کوچک» بواقع وجود داشت و به همین دلیل نیز اتخاذ هدف اجتماعی - اقتصادی کلی «برپا ساختن تولید بزرگ»، به معنای قدم نهادن در جهتی لازم و صحیح در مقایسه با وسوسه‌ی توافق با خواست‌های «مالکیت‌های خصوصی کوچک» بود. تولید در مقیاس بزرگ گرچه بی تردید پیش شرط هادی و ضروری یک تحول سوسیالیستی موفقیت آمیز است، اما [چنین کاری] به طور یقین «تضمین کننده‌ی پیروزی کمونیسم» نیست. تنگناهای عینی و واقعی شرایط تاریخی موجود، حتا لنین را مجبور کرد در پی تضمین‌های دیگری بگردد که عاقبت آنها بسیار مشکل آفرین بود. زیرا لنین نمی‌توانست امکان وجود تضاد عینی میان دیکتاتوری پرولتاریا و خود پرولتاریا را پیش بینی کند.

او بنابر این، در مورد برخی موضوع‌های حیاتی، هم از جهت اعمال قدرت دولتی و هم در رابطه‌ی آن با پرولتاریا، موضع خود را، پس از انقلاب اکثراً به طور اساسی تغییر داد و این مسأله پی‌آمدهای گسترده و عمیقی برای طبقه‌ی کارگر به دنبال آورد. در مقایسه با اهداف پیش از انقلاب که این هم‌انگونی بنیانی «تمامی توده‌های مسلح» (۱۴۶) با قدرت دولتی را پیش‌بینی می‌کرد، در نوشته‌های لنین نوعی جدایی میان قدرت دولتی و «توده‌های کارگر و زحمتکش» پیدا شد که در آنها «قدرت دولت پرولتاریایی، تولید در مقیاس بزرگ را روی زمین‌های متعلق به دولت و در مؤسسات متعلق به دولت سازماندهی می‌کند و نیروی کار را میان رشته‌های مختلف اقتصادی و مؤسسات مختلف تقسیم می‌کند و مقادیر زیادی کالاهای مصرفی متعلق به دولت را در میان کارگران و زحمت‌گشان تقسیم می‌کند» (۱۴۷) این واقعیت که «تقسیم نیروی کار»، رابطه‌ی تابعیت ساختاری [طبقه کارگر] را به وجود می‌آورد، به نظر نمی‌رسد لنین را دچار نگرانی کرده باشد، چرا که به صرف توضیح شکل جدید قدرت جداگانه‌ی دولتی به عنوان «قدرت دولت پرولتاریایی» موضوع را نادیده می‌گیرد. (۱۴۸) و به این ترتیب تضاد عینی موجود در درون خود دیکتاتوری پرولتاریا، در لحظه‌ای که به صورت قدرت دولتی متمرکزی که به طور مستقل و سر خود تقسیم نیروی کار را تعیین می‌کند، از افق دید او ناپدید می‌شود.

در عام‌ترین سطح روابط طبقاتی - و در تطابق با تناقض میان دو قطب پرولتاریا و بورژوازی - توگویی تضادی وجود نداشت. دولت می‌بایست پایه‌های مادی خود را تأمین کند و تقسیم نیروی کار از مرکز، از دیدگاه دولتی که هم‌اکنون به وجود آمده بود، به نظر می‌رسید تنها اصل ممکن برای دستیابی به چنین چیزی باشد. (۱۴۹) در واقعیت اما، این، خود «توده‌های کارگر» بودند که می‌بایست به نیروی کار تقلیل یابند و به این عنوان تقسیم شوند، آن هم نه تنها در سراسر یک منطقه‌ی جغرافیایی عظیم - با تمام آشفتگی‌ها و به هم ریختگی‌هایی که چنین نظام توزیع تحمیل شده از بالا به ناچار در پی داشت - بلکه این کار به طور «عمودی» و در هر محل نیز، می‌بایست طبق احکام مادی ساختار تولیدی به ارث رسیده و احکام سیاسی نهفته در اصول نهادهای قانونی جدید، صورت می‌گرفت.

این مشکلات، ارتباط تنگاتنگ با معضلاتی داشت که به وقوع انقلاب سوسیالیستی «در ضعیف‌ترین حلقه‌ی امپریالیسم» مربوط می‌شد. استدلال لنین این بود: «اکنون که به برکت سرمایه‌داری، تجهیزات مادی بانک‌های بزرگ، انحصارات، راه آهن‌ها و غیره رشد یافته است؛ اکنون که تجربه‌ی عظیم کشورهای پیشرفته ذخیره‌ای از شگفتی‌های مهندسی به وجود آورده که سرمایه‌داری مانع بکارگیری و استفاده از آنهاست؛ بلشویک‌ها (که در واقع در کشوری عقب افتاده محدود بودند) خواهند توانست «این تجهیزات را به دست گرفته و به حرکت در آورند»

(۱۵۰) به این ترتیب مشکلات سهمناک گذار از یک انقلاب خاص به پیروزی انقلاب جهانی (که فراسوی کنترل هر عامل ویژه‌ی تاریخی است، هرچه هم آن عامل از نظر طبقاتی، آگاه و منضبط باشد)، کمابیش و به طور ضمنی، با بدیهی فرض کردن آرمان‌گرایانه‌ی این که بلشویک‌ها قادرند قدرت را به دست گیرند و «آن را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی حفظ کنند» (۱۵۱)، نادیده گرفته شد. بنابراین در حالی که از قابلیت دوام یک انقلاب سوسیالیستی در ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر دفاع شد، ضرورت انقلاب جهانی به مثابه‌ی شرط موفقیت این انقلاب، خود را به ناراحت‌کننده‌ترین شکل، یعنی به صورت تنشی حل‌ناشدنی در قلب خود تئوری دوباره نشان داد. اما در باره‌ی این که، اگر انقلاب جهانی روی ندهد و بلشویک‌ها به طور نامحدود محکوم به حفظ قدرت شوند، چه می‌توان گفت؟ لنین و رفقای انقلابی او حاضر نبودند فکر خود را با چنین مسأله‌ای مشغول سازند، چرا که چنین چیزی با برخی از عناصر فکری آنان تناقض پیدا می‌کرد. آنان مجبور بودند به شکلی مدعی امکان پذیر بودن استراتژی خود باشند، که بطور الزامی به معنای پیش‌بینی تحولات انقلابی در مناطقی بود که نیروهای آنان هیچ‌گونه کنترلی بر آن جاها نداشت. به دیگر سخن استراتژی آنان در برگیرنده‌ی تضادی میان دو ضرورت بود: نخست لزوم به تنهایی ادامه دادن به مثابه پیش‌فرض (تاریخی) و بلافاصله موفقیت (در انجام هرگونه اقدام)؛ و دوم ضرورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی به مثابه پیش‌فرض نهایی (و ساختاری) موفقیت کل چنین اقدام خطیری. (۱۵۲)

در دوره‌ی پس از انقلاب اکتبر، تا زمانی که امید به انقلاب جهانی می‌توانست در دل پرورنده شود، مسأله‌ی استراتژیک مورد توجه لنین «حفظ سنگر» تا زمانی بود که شرایط، به برکت انقلاب در کشورهای پیشرفته، به راستی شکل رضایت‌بخشی به خود گیرد و بلشویک‌ها را قادر سازد «تجهیزات پیشرفته‌ی تولید را به دست گیرند و به کار اندازند». به این دلیل است که حتا فکر «سرمایه‌داری دولتی» که به عنوان مرحله‌ای بسیار محدود و کاملاً زیر نظر دولت، مورد پشتیبانی لنین قرار گرفت، به دنبال ناکامی‌های بزرگ در تحقق چنان دورنمایی، می‌بایست رها می‌گشت و تعریفی مثبت‌تر از سوسیالیسم در کشور داده می‌شد. بنابراین لنین در ۱۹۲۳ می‌نویسد:

«ما اکنون حق داریم بگوییم که صرف رشد تعاونی‌ها... ماوی با رشد سوسیالیسم است، و به طور هم‌زمان باید اقرار کنیم که تغییری بنیانی در تمامی دیدگاه ما نسبت به سوسیالیسم روی داده است. این تغییر بنیانی به قرار زیر است: پیش از این تأکید اساسی خود را بر مبارزه‌ی سیاسی، بر انقلاب، بر کسب قدرت و غیره می‌گذاشتیم و مجبور بودیم بگذاریم. اکنون تأکید بر گذار به کار مالمت‌آمیز، کار سازماندهی و فعالیت «فرهنگی» است» (۱۵۳)

چنین تغییری در اولویت‌ها، بعدها توانست مورد استفاده‌ی استالین برای پیشبرد مقاصدش در ادعا به پیشرفت واقعی «سوسیالیسم در یک کشور» قرار گیرد. این، یک استفاده‌ی نامشروع و غیرموجه بود، چرا که لنین مقاله‌ی فوق را با تذکری هشدار دهنده پایان می‌دهد و می‌نویسد:

«این انقلاب فرهنگی، اکنون کافی خواهد بود که کشور ما را کشوری کاملاً سوسیالیستی کند؛ [این کار] اما ما را با مشکلات سهمگینی با خصلت‌های فرهنگی (چرا که ما بی‌سوادیم) و مادی (چرا که اگر بخواهیم با فرهنگ شویم، باید به درجه معینی از رشد وسایل مادی تولید دست یافته و باید دارای میزان معینی از یک پایه مادی باشیم) مواجه خواهد کرد.» (۱۵۴)

بنابراین لنین حتا هنگام قطعی‌ترین اندیشیدن‌هایش در باره‌ی حدود و مرزهای فعالیت‌های بخش در روسیه‌ی بعد از انقلاب، باز هم در دیدگاه پیشین خود مبنی بر این که سوسیالیسم می‌باید «با اشتراک مساعی انقلابی پرولتاریای همه‌ی کشورها ایجاد گردد» (۱۵۵) «تغییری بنیانی» نمی‌دهد.

در پرتو تجربه‌ی تاریخی قرن بیستم، جدا از آن که شرایط مشکل‌آفرین و محدود کننده‌ی اجتماعی چه باشد، دو نتیجه‌گیری، حتا در مورد پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری صنعتی گریز ناپذیر است. نتیجه‌گیری اول مربوط به شکل سیاسی لازم در کوشش برای درهم شکستن سلطه‌ی سرمایه است. قطع نظر از آن که این شکل سیاسی را «دیکتاتوری پرولتاریا» یا هر چیز دیگر بنامیم، نیاز حاد به ایجاد شکلی از دولت دوران گذار به جای خود باقی می‌ماند. این دولت نه تنها باید توانایی برابری با قدرت سرمایه و غلبه بر آن را داشته باشد، بلکه باید رفته رفته، به موقع و به موازات انتقال فعالیت‌های سنتی دولت به بدنه‌ی اجتماعی، «زوال یابد». بدیهی است که این شکل گذار کنترل سیاسی، با کسب قدرت پس از انقلاب و تبدیل خود به ارگان دولتی هرچه متمرکزتر و قدرتمندتر جدا از [توده‌های مردم] تفاوت بسیار عمیقی خواهد داشت که نوع جدید «نمودهای شخصی سرمایه» در آن می‌تواند از طریق این ارگان، اهرم‌های کنترل فعالیت‌های سوخت و سازی اجتماعی را به دست گیرد تا تابعیت کار را به ضرورت‌های نظام سرمایه تداوم بخشد. نتیجه‌گیری دوم، به طور ضمنی در آخرین نقل قول لنین وجود دارد. زیرا همان گونه که او تأکید دارد، موفقیت یا شکست سوسیالیسم بستگی به کفایت «انقلاب فرهنگی» در پیوند با «رشد اشتراک مساعی و تعاون» خواهد داشت که در نقل قول پیش آمد.

در این جاست که می‌توانیم مشاهده کنیم چگونه دو نتیجه‌گیری عملی بالا، در مورد چشم انداز هر کشوری که در راه تحول سوسیالیستی قدم می‌گذارد، جدا از این که تا چه اندازه از نظر اقتصادی پیشرفته یا عقب مانده باشد، در هم گره خورده و به هم مربوط است. چرا که خصیصه‌ی تعیین کننده و اساسی شکل سیاسی بعد از انقلاب - اگر قرار باشد بر قدرت سرمایه چیره شود

و نقش خود را در تحقق سوسیالیسم ایفا کند - عبارت از سمت گیری آن در جهت برقراری شکلی از کنترل عمومی سوخت و ساز اجتماعی است که غیر خصمانه باشد. این، به معنای هم آهنگ سازی «خرد ساختارهای» تعاونی یا یاخته های تولید اجتماعی است به صورت یک چارچوب باز تولیدی فراگیر و جامع، که تنها در صورتی امکان پذیر است که مفصل بندی شکل سیاسی بعد از انقلاب و عمل کردهای هم ساز با آن، سلسله مراتب نپذیرد. ساختار سیاسی سلسله مراتبی و فرماندهی از بالا در نظام سرمایه، که ساختاری درمان ناپذیر است، برخاسته از احکام درونی و به ناگزیر خصمانه ی اجزای تشکیل دهنده ی بازتولید، به دلیل تضاد ساختاری و آشتی ناپذیر میان سرمایه و کار است که نظام سیاسی مربوطه، آن را تجسم می بخشد و تحکیم می کند. شکست همه ی تلاش های گذشته در برقراری «تعاونی ها» بر زمینه ی مادی سرمایه، با در نظر گرفتن عوامل و احکام به هم پیوسته ی عرصه های مادی و سیاسی و خصلت خصمانه و سلسله مراتبی در هر دو، اجتناب ناپذیر بوده است. اما دقیقاً به همین دلیل نیز، شکل سیاسی جامعه ی بعد از انقلاب، تنها در صورتی می تواند نقش پیش بینی شده ی گذاری خود را ایفا کند و به موقع «زوال یابد» که مفصل بندی آن همراه با توسعه و تکامل هم زمان اشکال غیر خصمانه و تعاونی در عرصه های مادی جامعه باشد. از سوی دیگر، هدف ضروری «انقلاب فرهنگی» که لنین بر آن تأکید داشت، نه تنها از میان بردن بی سوادی و پیشرفت تئوریک و عملی مهارت های تولیدی بر وسیع ترین پایه های ممکن بود، بلکه به طور هم زمان، هدف بنیانی و استراتژیک چنین انقلاب فرهنگی، برقراری «دنیا های خرد» باز تولیدی جدید، غیر خصمانه و تعاونی مفیدی است که بتواند به طور هم آهنگ در درون چارچوب عمومی شکل سیاسی غیر سلسله مراتبی بعد از انقلاب، به هم پیوسته و به طور پیشرو، وظایف این شکل سیاسی را - که در ابتدا باید به طور اجتناب ناپذیر تدریجی باشد - در دست گیرد.

### ۳ - ۲ - ۱۷

شعار «سوسیالیسم در یک کشور» - که به طور رسمی توسط بین الملل کمونیستی به عنوان بخشی از برنامه اش پذیرفته شد - به طور سهمناکی برای جنبش سوسیالیستی، در روسیه و در سراسر جهان زبان آور بود. این مسأله نه تنها به مسخ اسف انگیز تمام آن اصول نظری منجر گردید، که در اصل برای تحول سوسیالیستی پیش بینی شده بود، بلکه از آن بدتر، کشوری که این اصل در آن پیاده شد، به معیار یا چوب ذرعی برای سنجش سوسیالیسم «واقعاً موجود» تبدیل گشت! چوب ذرعی که دشمنان سوسیالیسم می توانند از آن همچون یک چماق - یا در واقع



یک گرز - برای فرود آوردن بر فرق طرفداران سوسیالیسم استفاده کنند. در مورد خود اتحاد شوروی، موضوع حتماً نمی‌توانست تنها در حد فریب مردم در باره‌ی «کامل شدن سوسیالیسم در یک کشور» باقی بماند. پس از گذشت چند دهه می‌بایست ادعا می‌شد که سوسیالیسم کامل، تا آن موقع تحقق یافته و حال بالاترین مرحله‌ی تحول سوسیالیستی - کمونیسم - نظامی که اصل سمت و سودهنده‌اش «از هر کس بنا به توانایی‌اش و به هر کس مطابق نیازهایش» هست، در حال به ثمر رسیدن است. طبیعی است نمودهای شخصی مابعد سرمایه‌داری سرمایه، در کشوری که در آن حتماً نیازهای اولیه (از غذا و لباس گرفته تا مسکن قابل زیست)، خارج از دسترس میلیون‌ها انسان بود، در حالی که خود، با گشاده‌دستی هر چه تمام‌تر به زندگی «بر طبق نیازهایشان» (یا به دیگر سخن طبق حرص و طمع سیری ناپذیرشان) از طریق برپا ساختن شبکه‌ی وسیعی از فروشگاه‌های مخصوص، استراحتگاه‌های مجلل تفریحی، ویلاهای تابستانی (Dacha) و کلبه‌های شکار می‌رسیدند، تنها با زشت‌ترین نوع نگرش کلبی (Cynicism) می‌توانستند چنین موعظه‌های ابلهانه‌ای سردهند. از این رو نه تنها سوسیالیسم که حتماً «کمونیسم» هم پیش از آن برای اینان فرا رسیده بود.

شتاب و اشتیاقی که این «رهبران سوسیالیستی» هنگام فروپاشی شوروی، در پذیرفتن اصول سرمایه‌داری «جامعه بازار» از خود نشان دادند، تنها می‌تواند تأییدی بر این واقعیت باشد که کیفیت اساسی‌گردش نظام عمیقاً غیر عادلانه‌ی سرمایه، در هر یک از اشکال ممکن آن، بر خلاف این تظاهر که هر آنچه انجام می‌شود، در راستای منافع توده‌های مردم است، چیزی جز ریاکاری و کلبی منشی بی‌حد و مرز نیست.

تروتسکی، هنگام تبعید خود در آلمان‌آتا در ۱۹۲۸ - زمانی که هنوز امید داشت از گرایش کمینترن به پذیرش نظرهای استالین جلوگیری کند - کوشش کرد طی یادداشتی خطاب به کنگره‌ی ششم کمینترن، سابقه‌ی تاریخی بحث‌های تئوریک را در این زمینه ثبت و روشن سازد. آشکار است که استالین از رسیدن این یادداشت به کنگره جلوگیری کرد، چرا که تروتسکی در آن نامه تحریف کامل موضع لنین از سوی استالین و دست بردن در نظرات پیشین خود او را در روند بحث‌های جاری کنگره نشان داده بود. او می‌نویسد:

«استالین در سال ۱۹۲۴ خطوط کلی دیدگاه لنین در باره‌ی ساختمان سوسیالیسم را چنین بیان می‌کند: «بر انداختن قدرت بورژوازی و برقراری دولت پرولتاریایی در یک کشور، هنوز پیروزی کامل سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند. وظیفه‌ی عمده‌ی سوسیالیسم - سازماندهی تولید سوسیالیستی - هنوز در پیش خواهد بود. آیا این وظیفه می‌تواند به سرانجام رسد؟ آیا پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور، بی‌تلاش مشترک پرولتاریای چند کشور پیشرفته می‌تواند

حاصل گردد؟ نه، چنین چیزی غیر ممکن است. کوشش‌های یک کشور برای برانداختن بورژوازی کافی است - تاریخ انقلاب ما این مسأله را به اثبات می‌رساند. اما برای پیروزی نهایی سوسیالیسم، برای سازماندهی تولید سوسیالیستی، کوشش‌های یک کشور، به ویژه کشوری دهقانی چون روسیه ناکافی است. برای رسیدن به چنین هدفی، کوشش‌های پرولتاریای چند کشور پیشرفته ضروری است. این‌ها به طور کلی خصوصیات ویژه‌ی تئوری لنین در باره‌ی انقلاب پرولتاریایی است. «باید پذیرفت که خطوط کلی «خصوصیات ویژه‌ی تئوری لنین» در این جا کاملاً به درستی ترسیم شده است. در چاپ‌های بعدی کتاب استالین، در این بخش از نوشته‌ی او چنان تغییری داده شده که معنایی عکس مفهوم بالا پیدا می‌کند. [به این ترتیب] استالین در نوامبر ۱۹۲۶ می‌گوید: «حزب همیشه نقطه‌ی آغاز کارش، برپایه‌ی این نظریه بوده است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به معنای امکان ساختمان سوسیالیسم در آن کشور است. این وظیفه می‌تواند با نیروی یک کشور واحد به سرانجام رسد».

ما می‌دانیم که حزب هرگز چنین چیزی را به عنوان نقطه‌ی آغاز خود نگرفت. به عکس همانگونه که لنین می‌گفت «در بسیاری از نوشته‌های ما، در تمام سخنرانی‌های ما و در سراسر نشریات ما» نقطه‌ی آغاز کار حزب از زاویه‌ی مقابل آن بود و عالی‌ترین بیان را در برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌توان یافت» (۱۵۶)

ماشین خرد کننده‌ی استالین به طور بی‌امان به حرکت خود ادامه داد و در آوریل ۱۹۲۵، توانست دکترین «سوسیالیسم در یک کشور» را در کنفرانس چهاردهم حزب، به طور رسمی به تصویب برساند. بنا به قول اسحاق دویچر «تروتسکی تا سال ۱۹۲۶ یعنی تا هنگامی که این جزم، دیگر به طور وسیع مورد پذیرش قرار گرفته بود، در برابر آن نایستاد» (۱۵۷) دویچر پیروزی نظری استالین را چنین توضیح می‌دهد: «جنبه‌ی به راستی ترازیک جامعه‌ی روسیه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰، آرزوی آنان برای دستیابی به ثبات بود، آرزویی که پس از تجربه‌ی اخیر آنها کاملاً می‌توانست طبیعی باشد. آینده برای بسیاری کشورها، نوید چندان‌ی برای ثبات نداشت. چنین نویدی برای روسیه از همه جا ضعیف تر بود. با اینهمه، آرزوی دستیابی به نوعی آسایش و استراحت درازمدت از اقدامات پرخطر، انگیزه‌ی غالبی بود که بر سیاست‌های روسیه سایه افکنده بود. سوسیالیسم در یک کشور چنان که عملاً تا اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ تفسیر شده بود، وعده‌ی چنین ثباتی را می‌داد. از سوی دیگر نام تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی خود به تنهایی طنین هشدار شوم را به نسلی خسته داشت که می‌بایست انتظار دیدن هیچ صلح و آرامشی را در طول عمر خود نداشته باشد.» (۱۵۸) گرچه این مسأله حقیقت دارد که در رویارویی بر سر این موضوع «منظور بلافصل استالین، بی‌اعتبار کردن تروتسکی و اثبات غیر لنینیست بودن او برای

هزارمین بار بود» (۱۵۹) اما استالین می‌توانست از دکتربین خود نیز به عنوان توجیهی تئوریک و لنینیست نما برای مشروعیت بخشیدن به سیاست خویش در کلکتیویزه کردن اجباری استفاده کند. زیرا می‌توانست ادعا کند که «گسترش سوسیالیسم» به مناطق روستایی از طریق کلکتیویزه کردن، به خطر «فروپاشی و آشفستگی‌های خرده مالکیت‌ها و بی‌انضباطی خرده بورژوازی» که لنین پیش از این برای مقابله با آن هشدار داده بود، پایان بخشیده است. واقعیت اما این است که سیاست استالین - حتا از ضایعات انسانی آن هم که بگذریم - چنان لطمات سنگینی بر پیشرفت کشاورزی کشور وارد کرد که اقتصاد روسیه تا امروز نیز از زیر بار آن کمر راست نکرده است.

شیوه‌ی کلبی منش سردمداران سیاسی حاکم در استفاده از دکتربین «سوسیالیسم در یک کشور»، از گفت‌وگویی که تروتسکی در سال ۱۹۲۶ در برلن - هنگامی که مجبور شد برای معالجه‌ی پزشکی، مدتی را در آنجا بگذراند - با یوجین وارگا (Eugene Varga) داشته است آشکار می‌شود. چنان که اسحاق دویچر به یاد می‌آورد:

«تروتسکی هنگامی که در سفارت (شوروی) در برلن اقامت داشت، ساعاتی طولانی را به بحث با کرسینسکی سفیر شوروی و یوجین وارگا، اقتصاد دان اصلی کمیترن می‌گذراند. موضوع بحث او با وارگا، سوسیالیسم در یک کشور بود. وارگا اذعان داشت که دکتربین استالین به مثابه‌ی یک تئوری اقتصادی، بی‌ارزش است و سوسیالیسم در یک کشور یاوه‌ای بیش نیست، اما با وجود این از نظر سیاسی، به عنوان شعار، چیز مفیدی است که می‌تواند توده‌های عقب مانده را برانگیزد. تروتسکی در دفترچه‌ی یادداشت خصوصی خود، به دنبال این بحث‌ها از وارگا به عنوان «پولونیوس کمیترن» نام می‌برد» (۱۶۰)

به این ترتیب دکتربین «سوسیالیسم در یک کشور» به هر طریق که بود، دکتربین پذیرفته شده در سراسر جنبش بین‌المللی گردید. این پرسش که آیا نظام شوروی خواهد توانست سوسیالیسم را در چارچوب اجتماعی - اقتصادی و سیاسی که اتخاذ کرده است، تحقق بخشد یا نه، تبدیل به یکی از محرکات شد. تنها پرسش مشروع این بود که گذار کامل و دستیابی برگشت ناپذیر به سوسیالیسم چه مدت طول خواهد کشید. با این حال تروتسکی - در ۱۹۳۶، سال نخستین دور از محاکمات نمایشی بزرگ مسکو - در برابر آنان که استدلال می‌کردند رژیم دوران گذار شوروی، تنها می‌تواند به سوی سوسیالیسم حرکت کند، تأکید می‌کرد: «در واقع یک برگشت به عقب، به سوی سرمایه‌داری کاملاً امکان پذیر است» (۱۶۱) گرچه تروتسکی در جمله‌ی بعدی می‌گوید: «تعریفی کامل تر، ناگزیر صورتی پیچیده و مطمئن به خود خواهد گرفت»، (۱۶۲) اما پیش خود را در باره‌ی امکان کامل برگشت به عقب، به طرف سرمایه‌داری تحت نظام استالینیستی از نظر تئوریک به تفصیل باز نمی‌کند. او در ادامه‌ی اظهارات خود اتحاد شوروی را به صورت

«دولت کارگری تباه شده» تفسیر کرده و انتظار راه حلی دارد که کارگران به وسیله آن و از طریق انقلابی سیاسی «بوروکراسی را بر خواهند انداخت». (۱۶۳)

یکی از بلشویک‌های قدیمی در گروه اپوزیسیون تروتسکی، به نام کریستیان راکوفسکی (C. Rakovsky) - که او هم قربانی ترور استالینی شد - اهداف و ارزشمندی گروه خود را این سان توصیف می‌کند: «گروه اپوزیسیون، در برابر حزب، همیشه این شایستگی را حفظ خواهد کرد، شایستگی که هیچ چیز، آن را نخواهد زدود؛ و آن این واقعیت است که در موقع مناسب زنگ خطر را در باره انحطاط وحشتناک روحیه‌ی فعالیت طبقه‌ی کارگر و بی تفاوتی فزاینده‌ی کارگران نسبت به سرفروشت دیکتاتوری پرولتاریا و دولت شوراهای، به صدا در آورد» (۱۶۴). او هم چنین این پرسش مهم را مطرح می‌کند:

«چه بر سر روحیه‌ی فعالیت انقلابی حزب و پرولتاریای ما آمده است؟ ابتکار انقلابی آنان کجا رفته است؟ کجاست آن شور ایدئولوژیک، آن ارزش‌های انقلابی و آن غرور پرولتاریایی آنان؟ آیا تعجب می‌کنید که میزان بی‌علاقگی، ضعف، جنون، فرصت‌طلبی و بسیاری چیزهای دیگر که می‌توانم به آن‌ها اضافه کنم تا به کجاست؟ چگونه است که آنهایی که گذشته‌ی انقلابی ارزشمندی داشتند و در صداقت کنونی شان نمی‌توان تردید کرد و دل‌بستگی خود را به انقلاب نه یک بار که بارها ثابت کرده‌اند، می‌توانند به چنین دیوان سالاران رقت‌انگیزی تبدیل شوند؟» (۱۶۵).

جدا از مقاصد شرافتمندانه‌ی نویسنده اما، راه‌حل‌های پیشنهادی او به راستی از چالش‌خواهی و هم‌آوردی در برابر مشکلاتی با ابعاد بر شمرده قاصر است. مسأله شاید بتواند چنین قابل درک باشد که چون بحث و جدل در عرصه‌ی رویارویی سیاسی و با شرکت کسانی صورت می‌گرفت که در تمام زندگی بالغ خود، از فعالان و رهبران سیاسی بوده‌اند، درمان‌ها تنها به شکل بهبود روش‌های رهبری سیاسی و در رابطه با وظیفه‌ی تجدید آموزش طبقه کارگر دیده می‌شد. راکوفسکی فقط تا آن جا می‌توانست پیش رود که تأکید کند: «مسأله تنها مربوط به تغییر افراد (پرسنل) نیست، بلکه در درجه‌ی اول مربوط به تغییر ارزش‌هاست» (۱۶۶). او هم چنین می‌افزاید: «لازم است توده‌های کارگر و توده‌های حزبی را در چارچوب حزب و اتحادیه‌های کارگری آموزش مجدد دهیم. این، روندی طولانی و مشکل، اما اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این کار هم اکنون آغاز شده است» (۱۶۷).

همان گونه که همه می‌دانیم هیچ یک از این امیدها در روند تحولات بعدی تحقق نیافت. در تشخیص ارائه شده از سوی راکوفسکی و رفقاییش بیش از اندازه بر اثرات روانی و فاسدکننده‌ی امتیازاتی تأکید می‌شود که ناشی از دیوان سالاری می‌گردد؛ دیوان سالاری که خود نیاز

به توضیح دارد. در پایان اما، پیشنهاد او [برای علاج درد] ناتوان از پاسخ گویی به منطقی ترین پرسش اوست که «چرا آنان که گذشته‌ی انقلابی ارزشمندی داشتند و در صداقت کنونی شان نمی‌توان تردید کرد و دل‌بستگی خود را به انقلاب نه یک بار که بارها ثابت کرده‌اند، می‌توانند به چنین دیوان سالارانی رقت انگیز تبدیل شوند؟» را کوفسکی در تلاش خود برای توضیح تحولات به غایت سرگیجه آور و دل‌سرد کننده، صحبت از «افتراق وظایف» (Functional Differentiation) می‌کند که «قدرت، در قلب کارگران رسوخ داده» و از آن نتیجه می‌گیرد که «عملکرد (وظیفه) خود ارگانسیم را تغییر داده است: به عبارت دیگر روانشناسی آن‌هایی که مسئول انجام وظایف مختلف رهبری در مدیریت و اقتصاد دولتی هستند تا آن جا تغییر کرده است که نه تنها به طور عینی که به شکل ذهنی، و نه تنها به طور مادی که به شکل معنوی، دیگر بخشی از طبقه‌ی کارگر نیستند» (۱۶۸).

اما چنین دیدگاهی که به بعضی از پدیده‌های بیماری اجتماعی ما بعد انقلاب می‌پرداخت، علل عمیق تر آن را نمی‌دید، خواهان آن بود که با دفاع از برگشت به اخلاق سیاسی اصیل انقلابی از طریق تغییر در روش‌های رهبری سیاسی - و نیز البته با تغییر افراد - توأم با آموزش طبقه‌ی کارگر، یعنی وظیفه‌ای که ناشی از همان روحیه است، ضایعات وارد شده را ترمیم کند. تضادها اما، به طور دردناکی عمیق تر از آن بود که چنین راه حل‌هایی بتواند چاره ساز آنها باشد. این تضادها برخاسته از بازتولید خصلت خصمانه و سلسله‌مراتبی حاکمیت سرمایه به شکل جدید - مابعد سرمایه‌داری - بود. پرسنل کنترل کننده‌ی تحمیل شده به کارگران و روش‌های هرچه مستبدانه تر آنها که مورد مخالفت رهبران پیشین انقلاب - رهبرانی که توسط استالین نخست به حاشیه رانده شده و سرانجام نابود شدند - قرار می‌گرفت، پدیده‌هایی بود همساز با نظام نوع شوروی، نظامی که به رغم اهداف انقلابی و اقدامات سیاسی اولیه‌ی هم‌آهنگ با آن در «مصادره‌ی اموال مصادره‌کنندگان»، به طور سرنوشت سازی در محدوده‌ی ساختاری نظام سرمایه، به عنوان نظم بازتولید سوخت و ساز اجتماعی با منطق بی‌رحم خود گسترش، گرفتار باقی مانده بود. هرگاه بیرون کشیدن ارزش اضافی از راه فشار سیاسی، خصلت خصمانه و سلسله‌مراتبی خود را حفظ کند - که اگر کنترل فرایند کار توسط خود تولیدکنندگان همبسته اعمال نگردد، چنین هم خواهد شد - در آن صورت شرایط عینی کار مجبور است نوع جدید نمودهای شخصی سرمایه را - که تحت شرایط سرمایه‌داری به صورت مصادره‌کنندگان خصوصی ارزش اضافی هستند - پیدا کند. «فساد روانی»، معلول چنین احکام به طور اساسی عینی است و نه علت اولیه‌ی آن. برای احتراز از روحیه‌ی جاه طلبی - که را کوفسکی در یکی از اشارات خود آن را «حرمسرای متحرک» (Motor Harem) توصیف می‌کند - (۱۶۹) لازم است به

تابعیت ساختاری کار نسبت به سرمایه، آن هم از طریق اصل تعاونی که لنین - متأسفانه به طور بی ثمر - در سال ۱۹۲۳ پیشنهاد کرد فائق آییم. زیرا هنگامی که کار، تابع ضرورت های مادی گسترش سرمایه می شود، همان طور که سرمایه زیر کنترل قدرت تحمیل شده بر فرایند کار و نیز زیر سلطه ی اشکال شناخته شده ی بیرون کشیدن ارزش اضافی از طریق فشار سیاسی است، کار نیز زیر سیطره ی از خود بیگانگی، - هم به مفهوم زیر سلطه ی قدرت تصمیم گیرنده ی بیگانه ماندن و هم به معنای بیگانه شدن ثمره ی کار اضافی او - باقی خواهد ماند. از این رو به قول مارکس، چنانچه شرایط عینی انجام کار، پاسخگوی کار زنده و زیر کنترل آن نباشد و در عوض به شکل «ارزش، با موجودیتی مستقل که خود را محکم چسبیده است و یا خلاصه به صورت سرمایه، ظاهر شود... [در آن صورت]، این شرایط عینی مجبور است به طور رسمی، به عنوان قدرتی مستقل و بیگانه، به عنوان ارزش - یا کار تجسم یافته - ای که کار زنده برای آن صرفاً وسیله ی حفظ و گسترش است، در برابر کار قد علم کند». (۱۷۰) روحیه ی جاه طلبی و توجیه ایدئولوژیک آن که به درستی موجب تأسف را کوفسکی و رفقای او گردید، پایه در این احکام عینی و روابط قدرت دارد. بنابراین، راز سر به مهر موفقیت استالین، رازی که بلشویک های قدیم و اصیل را به شدت دچار شگفت زدگی کرده بود، عبارت از پذیرش ضرورت های بیگانه کننده و انسانیت زدای نظام سرمایه در دوره ی پس از انقلاب توسط او و حامیانش، و تحمیل این ضرورت ها بر بدنه ی جامعه، آن هم با کارآیی بی رحمانه بود.

## شکست استالین زدایی

### و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»

### The failure of de-Stalinization and The collapse of "really existing Socialism"

۱-۳-۱۷

استالین به دلایلی آشکار، تمام کوشش‌های خود را به کار برد تا صحت و اعتبار مفهوم مارکسیستی سرمایه را به سرمایه‌داری محدود کند. با این کار، او معنای اثر مارکس را به طرز فاحشی مسخ کرد. زیرا، این موضوع که ارتباط منطقی مقولات مارکسیستی با درکی عمیق از تضادهای از خود بیگانه کننده و نارسایی‌های اجتماعی - اقتصادی نظام حاکم چیست، می‌بایست برای حفظ منافع مدافعان مابعد سرمایه‌داری سرمایه، به طور جدی انکار می‌شد. استالین در آخرین نوشته‌ی مفصل خود که هدفش تفصیل تئوریک مسائل اقتصادی - سیاسی - و به ویژه اقتصاد سیاسی «سوسیالیستی» - بود اعلام می‌دارد:

«به نظر من، ما باید برخی دیگر از مفاهیم را که از کتاب سرمایه مارکس - آن جایی که توجه مارکس معطوف به تحلیل سرمایه‌داری است - گرفتار و آن‌ها را به طور تصنعی به روابط سوسیالیستی خود چسبانده‌ایم، دور بریزیم. منظورم از جمله، مفاهیمی چون کار «لازم» و کار «اضافی»، تولید «لازم» و «اضافی» و زمان «لازم» و «اضافی» است. مارکس سرمایه‌داری را تحلیل کرد تا منشاء استثمار طبقه کارگر - ارزش اضافی - را روشن سازد و طبقه‌ی کارگر را که

از وسایل تولید بی بهره بود، با سلاحی فکری برای برانداختن سرمایه داری مجهز کند. طبیعی است که مارکس مفاهیم (مقولاتی) به کار برد که کاملاً با روابط سرمایه داری تطابق داشت. آن چه می توان گفت این است که لاقلاً عجیب خواهد بود، اگر این مفاهیم را اکنون، زمانی که طبقه کارگر نه تنها از قدرت و وسایل تولید بی بهره نیست، بلکه به عکس کنترل قدرت و مالکیت وسایل تولید در دست اوست، به کار بریم» (۱۷۱)

هدف توجیه گرانه ی استالین با پیروی از پندار واهی وجود هماهنگی (هارمونی) کامل [در جامعه]، زمانی آشکار می گردد که با تأکید می گوید: «عجیب است اگر اکنون صحبت از کار «لازم» و «اضافی» کنیم؛ تو گویی تحت شرایط ما کاری که کارگران برای گسترش تولید، پیشبرد امر آموزش، بهداشت عمومی و سازماندهی دفاع و غیره به جامعه عرضه می کنند، برای طبقه کارگری که اکنون در قدرت است، به همان اندازه ی کاری که صرف نیازهای شخصی او و خانواده اش می شود، لازم نیست.» (۱۷۲) به این ترتیب، این مسأله ی حیاتی که تخصیص نیروی کار چه از جهت اهداف تولیدی اتخاذ شده و چه از نظر توزیع مجموع فرآورده های اجتماعی، زیر کنترل چه کسانی است - یا به عبارت دیگر این که آیا این تخصیص به دست خود تولید کنندگان همیشه انجام می شود و آنان کنترل خود را در چارچوب شیوه ی تولیدی و توزیعی کاملاً تعاونی اعمال می کنند و یا این کارها زیر کنترل نموده های شخصی سرمایه است که ضرورت های نظام خود را از طریق یک ماشین دولتی سلطه جو تحمیل می کنند - می تواند به راحتی و به کمک عوام فریبی های بدوی استالین که چون آخرین کشفیات شعور سوسیالیستی مورد استقبال چاپلوسان قرار می گرفت، نادیده گرفته شود. حال اگر با حفظ چنین نظامی در قدرت، میلیون ها کارگر باید به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شوند، این کار نیز «درست به همان اندازه برای طبقه کارگر لازم است» که وسایل مصرفی برای آنان ضروری است (وسایلی که البته، به ویژه در اردوگاه های کار اجباری که میلیون ها کارگر، به نابودی کشیده شدند، مقادیر ناچیزی نصیب شان می شد).

انکار این که مقوله ی نادیده گرفته شده ی کار اضافی نه تنها در جامعه ی شوروی وجود داشت، بلکه تخصیص آن از طریق یک خود کامگی وحشتناک سیاسی - و البته همراه با اسراف گری، به دلیل غیر قابل کنترل بودن نهایی طبقه کارگر سرکش - صورت می گرفت، آشکارا فاقد هرگونه اعتباری است. انواع و اقسام اوهام و تخیلات می بایست دنبال می شد و حکم تحقق آن ها، چه در آن هنگام و چه در آینده ی نزدیک صادر می گشت. پس از ادعای کامل شدن موفقیت آمیز «سوسیالیسم در یک کشور»، می بایست اعلام می شد که فاصله ی چندانی به دستیابی به بالاترین مرحله ی کمونیسم نداریم. و به این ترتیب می بایست فرض می شد که نه تنها تضاد میان شهر و



ده، که حتا میان کار فکری و کار یدی نیز با یک چویدست سحرانگیز - در اشاره به برانداختن سرمایه داری از نظر حقوقی - که تکلیف تضادهای برخاسته از تابعیت ساختاری و بیگانه شده ی کار به نظام سلسله مراتب حاکم را تعیین کرده بود، از میان رفته است.

استدلال استالین در مورد این ادعاها چنین است :

«بنیان اقتصادی تضاد میان کار فکری و کار یدی، عبارت از استثمار کارگران یدی توسط کارگران فکری است. همه کس می داند که تحت نظام سرمایه داری، چه دره ی عمیقی، کارگران یدی مؤسسات را از مدیریت جدا می کند. ما می دانیم که این دره ی عمیق، منجر به برخورد خصمانه ی کارگران با مدیران، سرکارگران، مهندسان و دیگر کارمندان فنی گردید که کارگران آن ها را به عنوان دشمن تلقی می کردند. با الفای سرمایه داری و نظام استثماری، تضاد منافع میان کار فکری و کار یدی نیز لاجرم می بایست از میان می رفت. و این تضاد به راستی هم در جامعه ی سوسیالیستی کنونی، ناپدید گردیده است. امروزه کارگران یدی و پرسنل مدیریت، دشمنان هم دیگر نیستند، بلکه رفقای یکدیگرند و اعضای پیکر واحدی از تولیدکنندگان که همه به طور سرنوشت سازی علاقمند به پیش رفت و بهبود تولیدند» (۱۷۳)

و به این ترتیب نیاز به هیچ تغییر دیگری در سازماندهی فرآیند کار وجود ندارد و می توان بی تغییر هیچ چیز ادعای پیشرفت های بزرگ کرد؛ می توان تظاهر کرد که تحت «نظام سوسیالیستی کنونی ما» کنترل کار [گران]، نه سلسله مراتبی، که فنی است و توده های درگیر آن «دوست و رفیق یکدیگرند» و «پیکر واحدی از تولیدکنندگان» را تشکیل می دهند. در این گفتار هیچ یادی از استبداد سیاسی که میزان بهره کشی ارزش اضافی اجباری، تحت نظام تولیدی سرمایه داری مابعد سرمایه داری از طریق آن به کارگران تحمیل می شد، به چشم نمی خورد. در چنین «اقتصاد سیاسی علمی» جایی برای چنین ملاحظاتی باقی نمی ماند؛ چرا که در سرزمین افسانه ای استالین، کارگران «صاحب قدرت دولتی و کنترل کننده ی وسایل تولید» بودند. برای چنین «پیکر واحدی از تولیدکنندگان» که ادعا شده، نه مرزی برای وظایف آن و نه خدی برای دست آوردهایش می توان تصور کرد. طرح استخائف که با ریاکاری برای تحمیل «ضوابط» استثمارگرانه ی روش های کار به کارگران از سوی دولت به کار گرفته شد، به عنوان چنان «رقابت سوسیالیستی» توصیف گردید که اوضاعی عالی را برای آینده پیش بینی می کرد. مقایسه میان گذشته ی پیش از اتخاذ روش استخائف و حال چنین توصیف می شد:

«پیش از آن که جنبش رقابت سوسیالیستی ابعاد توده ای پیدا کند، رشد صنایع ما با آفت و خیز فراوان پیش می رفت و بسیاری از رفقای ما حتا پیشنهاد می کردند که نرخ رشد صنعتی باید کاهش داده شود. اما پس از آن که جنبش رقابت سوسیالیستی شکل توده ای به خود گرفت،

اوضاع به طور اساسی تغییر کرد... در میان کارگران، گروه‌های بزرگی از رفقا پیدا شدند که نه تنها حداقل لازم دانش فنی را فرا گرفتند، بلکه از آن هم پیشتر رفته و به سطح پرسنل فنی رسیدند. آنان به نشان دادن اشتباه‌های تکنیسین‌ها و مهندس‌ها آغاز کردند و ضوابط موجود را به عنوان ضوابط قدیمی، شکستند و ضوابط جدید و مدرن‌تر نشان دادند و غیره. اگر به جای گروه‌های پراکنده‌ای که چنین کردند [چه رقابت توده‌گیری؟]، اکثر کارگران سطح فرهنگ و تکنیک خود را به مهندس‌ها و پرسنل فنی می‌رساندند، ما چه می‌داشتیم؟ در آن صورت سطح صنایع ما به درجه‌ای می‌رسید که در دیگر کشورها غیر قابل دسترسی بود» (۱۷۴).

پیش‌بینی چنین رشد و تکاملی، به راستی باید خوف‌پروردگار را نه تنها در دل آمریکائیان، که در قلب ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها برانگیخته باشد! راه برده‌های بعدی، مبنی بر «پیشی گرفتن از سرمایه‌داری پیشرفته از طریق صلح‌آمیز» به برکت برتری ادعایی نظام حاکم و با پیروی از الگوی گفتمان استالینی که در آن پیش‌بینی‌های خیالی برای آینده به طور جدایی‌ناپذیر با مخدوش‌ترین توصیف از حال آمیخته بود، همان شیوه‌ی برخورد آرمان‌گرایانه نسبت به حقایق اقتصادی و روابط اجتماعی «سوسیالیسم واقعاً موجود» را با پی آمده‌های فاجعه‌بارش برای آینده حفظ کرد.

در آخرین نوشته‌ی مفصل استالین، راه دیگری نیز برای پیش‌بینی تحولات آینده وجود داشت. در بهار ۱۹۵۲، هنگامی که کتاب او تحت عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» انتشار یافت، اقتصاد آن کشور، به دنبال چند سال رشد با نرخ بالا و بی‌مشکل جدی در اثر بازسازی پس از جنگ، دستخوش مشکلات عمده شده بود. گرداندن اقتصاد برپایه‌ی حالت اضطراری دائم که وجه مشخصه‌ی سال‌هایی پر شمار در مسیر تحول اقتصاد شوروی بود، دیگر نمی‌توانست پاسخگوی ضرورت‌های دوگانه‌ی تولیدات نظامی با تکنولوژی هرچه پیچیده‌تر از یک سو و گسترش تقاضاهای مردم برای کالاهای مصرفی با کیفیتی لااقل قابل تحمل، از سوی دیگر باشد. طی سال‌های دراز که اقتصاد شوروی برپایه‌ی حالت اضطراری به طور مصنوعی ایجاد شده - به جز سال‌های جنگ که حالت اضطراری واقعی وجود داشت - گردانده می‌شد، بهره‌وری کار تا حد زیادی به دلیل این واقعیت که بخش قابل توجهی از نیروی کار در اردوگاه‌های کار گرفتار بود، بسیار نازل بود. میزان سرکشی و نافرمانی کارگران اما، ابعاد بسیار گسترده‌تر از شماری داشت که در اردوگاه‌های کار اجباری گرفتار بودند. این بخش دربرگیرنده‌ی اکثریت عظیم کارگران بود، برخی به دلیل تضادشان با شیوه‌ی کنترل فرآیند تولید و برخی به دلیل مزدهای قلیلی که دریافت می‌کردند. کوشش برای لیبرالیزه کردن کنترل سیاسی مستقیم فرآیند کار تنها پس از مرگ استالین امکان پذیر شد. در این هنگام خروشچف در

سخنرانی سِری خود تمام شکست‌ها و تضادهای گذشته را به «کیش شخصیت» استالین نسبت داد. استالین، به عکس در نوشته‌ی معروف خود در باره‌ی «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» کوشش داشت مسأله‌ی بی‌توجهی مِزمن به صنایع مصرفی را، گرچه همراه با دودلی و آشفته فکری، مورد توجه قرار دهد.

توجه به دلیل تراشی‌ها و مشروعیت بخشیدن‌های ایدئولوژیک نوع استالینی رژیم، نشان می‌دهد که آشفته فکری نویسنده، زائیده‌ی ناتوانی عمیق او در مشاهده‌ی تحولات ما بعد انقلاب از جهت چشم انداز عینی و تاریخی آن‌ها بود. بنابراین تنگناهایی که نظام سرمایه‌ی ما بعد سرمایه‌داری شوروی تحت آن عمل می‌کرد، یا می‌بایست از نظر تئوریک، غیر موجود اعلام شود، و یا از آن بدتر، با قلب ماهیت آنها، به صورت چیزهایی دائمی و نمونه وار از دست آوردهای سوسیالیستی نمایانده شود. این واقعیت که پس از «شکستن ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر»، جامعه‌ی ما بعد انقلاب می‌باید خود، راه حل‌هایی برای مشکلات چند بُعدی بحران سرمایه‌داری، که خودش نیز زائیده‌ی آن بود، پیدا کند و این واقعیت که بنا بر این جامعه، در حالت وابستگی به شرایط عینی که باید نفی کند، باقی می‌ماند، در اثر نگاه از درون ذره بین پر اعوجاج «سوسیالیسم در یک کشور»: کاملاً بیرون از زاویه‌ی دید باقی ماند. همان گونه که در پانویس شماره ۱۳۵ اشاره شد، در چارچوب ضرورت‌ها و امکانات گسترش اجتماعی-اقتصادیِ پسا سرمایه‌داری، تا مدتی طولانی پس از انقلاب، به نظر می‌رسید که اصلاً نه فشار برای دستیابی به «حداکثر تحقق سرمایه و حداکثر تداوم فرایند تولید از طریق زمان گردش نهشته به میزان صفر» و نه مشکلات بنیانی برای حفظ تناسبی از نظر اقتصادی دوام پذیر میان بخش I (تولید کننده‌ی وسایل تولید) و بخش II (تولید کننده‌ی کالاهای مصرفی برای نیروی کار) وجود داشته باشد. تحت شرایط کاملاً تغییر یافته‌ی پس از جنگ دوم جهانی اما، این مشکلات با شدتی چند برابر، دوباره ظاهر شد و با شعارهای توخالی افسانه‌ای استالینی مانند «رقابت سوسیالیستی در سطح توده‌ای» نوع استخفافی که در پیش ذکر شد، قابل درمان نبود. بنابراین استالین «قانون پیشرفت متوازن (متناسب) اقتصاد ملی را که جای قانون رقابت و بی‌نظمی در تولید» را می‌گرفت اعلام داشت. استدلال او چنین بود:

«برنامه‌ی سالانه و پنج ساله و سیاست عمومی اقتصادی ما را که بر پایه‌ی مقتضیات قانون

پیشرفت متوازن اقتصاد ملی می‌چرخد، نیز با همین سمت گیری اداره کنند» (۱۷۲)

مفهومی که در این جا به «قانون» داده شد، به راستی سرگیجه آور بود؛ زیرا در حالی که رقابت

و آنارشی، قوانین عینی تکامل است، «قانون» اعلام شده درباره‌ی تناسب یا «تکامل متوازن اقتصاد

ملی» چیزی کم تر از یک ضرورت نبود، و در نظام سرمایه‌ی پسا سرمایه‌داری شوروی، چیزی کم

تراز یک ضرورت به غایت مشکل آفرین و خوش خیالانه نبود. فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» ارتباط تنگاتنگی با این نوع استدلال اقتصادی داشت که کوشش می کرد اقتصاد را با استبداد شدید و برپایه ی قوانین مطلقاً ساختگی بگرداند. به علاوه، استالین بر آن بود که تحت هر شرایط «اولویت تولید وسایل تولید» را حفظ کند و در این راستا پرسش بی محتوای زیر را مطرح می ساخت: «پی آمد قطع اولویت تولید وسایل تولید چه خواهد بود؟» و در پاسخی دایره وار (circular) اعلام می کرد:

«پی آمد آن نابودی امکان گسترش مداوم اقتصاد ملی است، چرا که اقتصاد ملی را نمی توان بی اولویت دادن به تولید وسایل تولید، به طور مداوم گسترش داد» (۱۷۶).

این پرسش هیچگاه مطرح نشد که آیا واقعاً «گسترش مداوم اقتصاد ملی» می تواند با چسبیدن به روش ها و راه بردهای اتخاذ شده بر پایه ی اولویت دادن به تولید وسایل تولید حفظ شود یا نه؟ فرض، فقط بر این گذاشته شده بود که به محض پیروی از چنین روندی، هدف اعلام شده ی «گسترش مداوم» - که مطلوب بودن مطلق و دائمی آن نیز پذیرفته شده بود و پیشرفت به سوی آن، بر پایه ی معیارهای بسیار ابتدایی مانند مقدار چدن خام تولید شده در شوروی، در مقایسه با آمریکا برآورد می شد - به طور اتوماتیک تضمین خواهد شد. بی توجه به این که ماهیت خصمانه ی کنترل فرآیند کار موجود، این «تناسب» را به آرزویی پوچ و توخالی تبدیل می کرد. و ایده ی مرتبط با آن یعنی «گسترش مداوم تولید اقتصاد ملی» را به وعده ای دائمی و تبلیغی غیر عملی تبدیل می کرد. ثمرات پیش بینی شده ی پیشرفت اقتصادی در دراز مدت، تنها در چارچوب اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی اصیلی قابل تحقق است که اهداف تولیدی آن نه توسط گروهی بیگانه [از تولید کنندگان] که توسط تمام آنانی تعیین می شود که باید تمام توانایی های خود را به کار اندازند تا این اهداف را به واقعیت تبدیل کنند و دستیابی به هدف های انتخاب شده ی خود را بر پایه ای ذاتاً کیفی، آن گونه که در فصول ۱۹ و ۲۰ خواهیم دید، ارزیابی می کنند. در نبود این شرایط و صرف نظر از آن که دست آوردهای دوره ی بلافاصله پس از انقلاب، تحت شرایط اضطراری چه باشد، امکان پیشرفت تولیدی قابل دوامی لاجرم به مرور زمان خنثی می شود؛ همان گونه که در واقع نیز در نظام پسا سرمایه داری نوع شوروی چنین شد.

هنگامی که استالین مطلب خود را در باره ی «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» می نوشت، بر سر راه تحقق آرزوی هم آهنگ ساختن «تناسب» مورد نظر با انتظارات ایجاب شده مشکلات جدی وجود داشت. تضمین «گسترش مداوم» در چارچوب نظامی که بر پایه ی تداوم حالت اضطراری ساختگی و اولویت دادن به تولید وسایل تولید، همراه با اتلاف فوق العاده

اداره می‌شد، به تدریج کم و کمتر قابل دفاع می‌گشت. بنابراین برای رونق بخشیدن به اقتصاد می‌بایست راه‌های دیگری آزمایش می‌شد. در این جا بود که استالین بر آن شد تا موافقت خود را با انگیزه‌ی سود دهی در مؤسسات اقتصادی شوروی اعلام دارد. گرچه - و با وجود ادامه‌ی دیگر الزام‌های تنظیمی که او می‌خواست به طور همزمان ادامه پیدا کند - در این مورد نیز تا حد زیادی تنها می‌شد از یک آرزو صحبت کرد. او اعلام داشت:

عملکرد قانون ارزش تنها محدود به حوزه‌ی گردش کالا نیست. این قانون، حوزه‌ی تولید را نیز در بر می‌گیرد... واقعیت این است که کالاهای مصرفی که برای جبران نیروی کار مصرف شده در فرآیند تولید لازم است، در کشور به صورت کالاهایی تولید می‌شود و تحقق می‌یابد که از کارکرد قانون ارزش تبعیت می‌کند. دقیقاً در این جاست که قانون ارزش تأثیر خود را بر تولید اعمال می‌کند. در این رابطه است که چیزهایی مانند محاسبه‌ی هزینه و سود آوری، هزینه‌ی تولید، بها و غیره در مؤسسات ما از اهمیتی واقعی برخوردار است. نتیجه آنکه مؤسسات ما نمی‌توانند و نباید بدون به حساب آوردن قانون ارزش، فعالیت کنند. آیا این کار چیز خوبی است؟ تحت شرایط کنونی، واقعاً چیز بدی نیست، چرا که به مدیران مؤسسات (Business Executives) ما می‌آموزد، چگونه تولید را در راستای منطقی اداره کنند و چگونه منضبط باشند. این کار چیز بدی نیست، چرا که به مدیران ما می‌آموزد مقادیر تولید را محاسبه کنند، به دقت محاسبه کنند و چیزهای واقعی را در روند تولید به دقت اندازه‌گیری کنند... این کار چیز بدی نیست، چرا که به مدیران ما به طور حساب شده می‌آموزد روش تولید را بهبود بخشند، هزینه‌ی تولید را کاهش دهند، حسابداری بهای تمام شده (Cost accounting) را تمرین کنند و مؤسسات خود را سودآور سازند. این کار مکتب آموزشی خوبی است که پیشرفت پرسنل مدیریت ما را شتاب می‌بخشد و موجب رشد و تبدیل آن‌ها به رهبران تولید سوسیالیستی واقعی در مرحله‌ی کنونی پیشرفت ما می‌گردد» (۱۷۷)

بیشتر دستورالعمل‌هایی که در این جا دیده می‌شود از نظر تئوریک بی پایه است و از این رو ناچار می‌بایست در قلمرو خیال بافی باقی بماند، چرا که نظام شوروی نمی‌توانست برپایه‌ی قوانین کالا تولیدی و گردش کالایی و به تبعیت از قانون ارزش عمل کند. مهمترین دلیل آن نداشتن بازار مناسب و کم اهمیت‌ترین دلیل نیز عدم تابعیت نیروی کار از قوانین بازار بود. به علاوه، بسیاری چیزها در چارچوب اقتصادی که بتواند تا حدی قابل اتکا باشد، با کمک یک بازار مانند می‌تواند تنظیم گردد، اما تخصیص و کنترل شدید نیروی کار در چنین وضعی ناممکن است.

با وجود این، در زمانی که اقتصاد شوروی پس از پایان دوره‌ی رونق بعد از جنگ، دستخوش

رکودی جدی بود، در اثر دخالت استالین چیز جدیدی - گرچه تنها به صورت یک آرزوی بزرگ - در افق آن پیدا شد. و آن چیز عبارت از تأیید رسمی این فکر بود که در آینده باید توجه خیلی بیشتری به صنایع مصرفی شود؛ صنایعی که «کالا برای گردش تولید می کنند» تا «نیروی کار را جبران کنند»؛ که آن هم بر مبنای «محاسبه ی بهای تمام شده ی کالا»، «سودآوری» لازم و «انضباط» و غیره بود. طبیعی است که ایده ی سوسیالیستی اولیه، مبنی بر این که خود کارگران باید هم در باره ی اهداف تولیدی خویش و هم شیوه ی گرداندن تولید و توزیع تصمیم بگیرند، در چارچوب چنین طرز تفکری نمی گنجید. کارگران در چنین سیستمی، تنها به صورت «نیروی کار»ی وجود داشتند که اجرت آن ها می بایست برپایه ی تولید کالاهای سود آور پرداخت شود. تصمیم گیری ها در مورد اهداف بلافصل تولیدی نیز می بایست به طور کلی به عهده ی «مدیریت مؤسسات» و «پرسنل مدیریت» باقی بماند. و این مسأله البته سوای آن بود که رهبران حزبی، با وجود ناخوشایند بودن مقوله ی مارکسیستی کار اضافی برای استالین، به صورت تصمیم گیرندگان اصلی فعالیت ها در نظامی باقی می ماندند که در آن بیرون کشیدن اجباری کار اضافی از طریق سیاسی صورت می گرفت. به این ترتیب چنین شیوه ی ستیزگرانه ی (Antagonistic) بازتولید سوخت و ساز اجتماعی حاکم بر نظام سرمایه ی پسا سرمایه داری می بایست همراه با انواع ابداعات و نوآوری های ممکن که بتوان در شیوه ی رفتار پرسنل مدیریت اقتصاد و تکنیک به مرور زمان به وجود آورد، به عنوان نظامی برای آینده نیز تقدیس گردد. و اما ادعای مشروعیت خود نظام به عنوان «سوسیالیسم کامل» نیز می توانست با همان روش ریاکارانه ی اعلام ساده ی چنین نظامی، مانند چیزهای دیگر در گذشته، حل شود. تنها لازم بود اعلام کنند که هدف اساسی تغییرات پیشنهادی تازه در اقتصاد، عبارت از «شتاب بخشیدن به پیشرفت پرسنل مدیریت ما و رشد آنها به صورت رهبران واقعی اقتصاد سوسیالیستی است». اگر کسی این مسأله را باور می کرد، هر چیز دیگر را می توانست باور کند. اما اگر هنوز کسی در تعجب بود که تقسیم جامعه به «نیروی کار» از یک سو و «مدیران اقتصاد سوسیالیستی» (و دیگر برادران صاحب امتیاز آن ها) از سوی دیگر با ایده ی جامعه بی طبقه و یا «جامعه ی کمونیستی در حال فرارسیدن» که در آن تمایز میان کار فکری و کاریدی قرار است ناپدید می گردد، چگونه می تواند سازگار باشد، تکلیف چنین پرسشی نیز می توانست به همان ترتیب و مطابق تعریف به راحتی تعیین گردد. از این رو استالین با به کار بردن چاشنی «انتقاد از خود» مختصری، مسأله را چنین اعلام می کند:

«تمایز اساسی میان این دو، تمایز میان سطح فرهنگ و تکنیک آنان به طور مسلم از میان خواهد رفت. اما تنها به دلیل آن که شرایط کار پرسنل مدیریت و کارگران یکسان نیست، مقداری تمایز، گرچه غیر اساسی، باقی خواهد ماند. رفقای که مدعی خلاف این واقعیت هستند،

فرض شان احتمالاً برپایه ی فرمول بندی است که در بعضی اظهارات من ابراز شده که در آن ها صحبت از حذف تمایز میان صنعت و کشاورزی و میان کار فکری و کار یدی می شود، آن هم بی در نظر گرفتن این که منظور من در آن جاها عبارت از حذف تمایز اساسی و نه تمام تمایزها است، برداشت رفقا از فرمول بندی من به دقت چنین بود، و فرض می کردند که منظور من حذف تمام تمایزها است. اما این مسأله نشان می دهد که آن فرمول بندی، دقیق و رضایت بخش نبوده است. آن فرمول بندی باید کنار گذاشته شود و فرمول بندی دیگری که صحبت از تمایزهای اساسی و تداوم تمایزهای غیر اساسی میان صنعت و کشاورزی و میان کار فکری و یدی می کند جای آن گذاشته شود» (۱۷۸).

به برکت این «فرمول بندی جدید» که طبق آن هر آنچه را که به واسطه ی تغییر شرایط و اوضاع برای مدافعان چنین نظامی مناسب بود، می توان به عنوان مقوله ای «اساسی» یا «غیر اساسی» پذیرفت یا کنار گذارد، کارگران می توانستند همیشه به عنوان «نیروی کار» (نیروی کاری که دستورهای رسیده را می بایست محترم بشمارد و برای دریافت «اجرت کار خود» به صورت کالاهای مصرفی سپاس گزار باشد) باقی بمانند و مدیران و رهبران سیاسی و فنی نیز به همان گونه برای همیشه لایق مقام «رهبران جامعه» و «رهبران تولید سوسیالیستی». هیچ نیازی برای تغییر در تابعیت ساختاری نیروی کار به شیوه ی بی رحمانه و اجباری سلسله مراتب بازتولید کنترل اجتماعی وجود نداشت چرا که تابعیت نیروی کار - «شرایط کار برای کارگران» در مقایسه با شرایط «مدیران» - یک عامل «غیر اساسی» بود و بنابراین به حق می توانست به عنوان چیزی مطلقاً دائمی تلقی گردد. «تنها» پرسشی که در تمام این اوضاع بی پاسخ باقی ماند، عبارت از این بود که: اثرات چنین سحر و جادویی در گفتار بر خود تضادهای اجتماعی واقعی و موجود در جامعه چه خواهد بود؟! تضادهایی که تحت نظام سرمایه ی پسا سرمایه داری از نوع شوروی پی آمدهایی نابود کننده بر تمام آن آرزوهای بزرگی داشت که فهرست آن ها در «وصیت نامه سیاسی - اقتصادی» استالین آمده بود.

### ۲ - ۳ - ۱۷

این پرسش آخر به جانشینان استالین واگذار شد تا کوشش کنند پاسخی برایش پیدا کنند. اینان با آن که از نظر سیاسی، «کیش شخصیت» مستبدانه ی استالین را محکوم کردند، اما همانگونه که انتظار می رفت، نتوانستند راه حلی برای چالش هایی که در برابرشان قرار داشت، پیدا کنند. «مقاصد نیک» آن ها مبنی بر اعلام برنامه ی «استالین زدایی» محکوم به شکست



بود، چرا که تشخیص آن‌ها از اوضاع و درمان‌های پیشنهادی همساز با چنین تشخیصی برپایه همان دیدگاه‌های غالب فرمول‌بندی شده پیشین بود. زیرا اینان به عنوان نمودهای شخصی سرمایه، آخرین چیزی را که می‌توانستند مورد توجه قرار دهند - چه رسد به این که به طور بنیانی به زیر سؤال برند - همانا تابعیت ساختاری کار نسبت به سرمایه در این نظام و پی آمدهای ناگزیر و سنی فعالیت در چنین چارچوب اجتماعی - اقتصادی بود.

کوشش‌های متعدد برای اصلاح نظام شوروی طی مدتی نزدیک به چهل سال پس از مرگ استالین، از قدرت‌گیری خروشچف گرفته تا فروپاشی نهایی نظام، زیر رهبری گرباچف، نه تنها از جهت اقتصادی که از جهت سیاسی نیز آکنده از تناقض و تضاد بود. از این رو در سطح سیاسی، هنوز مدت زیادی از محکومیت استالین به عنوان مستبدی دیو صفت نگذشته بود که خروشچف در سرکوب خونین قیام مجارستان در اکتبر ۱۹۵۶ تردیدی به خود راه نداد. برژنف رییس جدید حزب نیز که خروشچف را از کار برکنار کرد، پس از ۱۲ سال اعلام «دموکراتیزه کردن» و «استالین زدایی» ظاهری، باز با تقلید از همان روحیه، «سوسیالیسم با چهره انسانی» دوبچک را در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸ با بی‌رحمی هرچه تمام‌تر سرکوب کرد. تا آن‌جا که به اقتصاد مربوط می‌شود، رهبران سیاسی دوران پس از استالین، همیشه کوشش داشته‌اند به هر طریق ممکن به چیزهای ناممکن دست یابند. از این رو آنان در همان حال که می‌خواستند شیوه‌ی سیاسی تحمیل بهره‌کشی ارزش اضافی از طریق استبداد مرکزی را که در زمان استالین برقرار شده بود حفظ کنند، کوشش داشتند شیوه‌های سرمایه‌داری حسابداری هزینه‌های تولید و «سودآوری» را نیز به نظام پسا سرمایه‌داری، نظامی که با چنین شیوه‌ی کاری ناسازگار است تزریق کنند. در پایان، هنگامی که دریافتند راه حل مورد نظرشان عملی نیست، بنا به خصلت خود، راه برگشت به سرمایه‌داری را انتخاب کردند.

در سراسر دهه‌های طولانی کوشش‌های اصلاح‌گری، تضادی که حل نشده باقی ماند، برخاسته از آرزوی بی‌هوده‌ی رهبری نظام در حل ستیزگری عمیق اجتماعی نظام پسا سرمایه‌داری شوروی از طریق اختراع نوعی مکانیسم خنثی و بی‌اثر بود. دامنه‌ی راه‌حل‌هایی که این رهبران سیاسی در سر می‌پروراندند، از بهبود ترفندهای فنی برنامه‌ریزی مرکزی - به برکت کاربرد ابزار ریاضی پیشنهاد شده از سوی اقتصاد دانان برجسته - تا ایده‌ی «بازاری کردن» کامل اقتصاد، نوسان می‌کرد. راه‌اخیر حتماً می‌بایست به عنوان وسیله‌ای مفید و در واقع به نظر بسیاری از طرفدارانش به عنوان «مکانیسم منطقی» و «ابدائی» - که کاملاً با مقاصد تحول سوسیالیستی اقتصاد متناسب است - توصیف می‌شد. بحث در باره‌ی مطلوبیت و امکان آغاز اصلاحات فنی در برنامه‌ریزی و کاربرد مکانیسم‌های بهتر در حسابرسی عمومی اجتماعی از اواخر



دهه ی ۱۹۵۰ آغاز شده بود. (۱۷۹) و در دهه ی ۱۹۶۰ از اهمیت هرچه بیش تری برخوردار شد (۱۸۰) مقاومت سرسختانه کارگران به عنوان دلیل ریشه ای اشکالات عمده ی موجود نمی توانست از نظر ایدئولوژیک مورد توجه قرار گیرد چرا که از میان برداشتن چنین مقاومتی مستلزم برقراری شیوه ی اساساً متفاوتی از کنترل روند عمومی بازسازی سوخت و ساز اجتماعی بود که حتا تصور آن نیز در فکر این رهبران نمی گنجید.

آزمایشهای عملی در مناطق کاملاً کنترل شده ای، در جهت کاوش برای اتخاذ احتمالی وسایل انعطاف پذیر تر برای تنظیم روابط میان کارگزاران برنامه ریزی مرکزی و مؤسسات تولیدی محلی آغاز گردید. نه تنها پیش از انتشار مقاله ی معروف لیبرمن در پراودا در پاییز ۱۹۶۲، شورای علمی آکادمی علوم شوروی که مسئول «برنامه ریزی علمی» بود، یک نشست داشت تا پیشنهاد او را به تصویب رساند - که البته آن را تصویب هم کرد (۱۸۱) - بلکه مهم تر آن که حتا پیش از این بحث های آکادمی علوم شوروی، در پشت درهای بسته، کار آیی پیشنهادهای لیبرمن در مؤسسات مختلفی در منطقه ی خارکف (۱۸۲) به طور آزمایشی به کار بسته شده بود. شرح وظایف سیاسی کلی چنین اقدامی در مقاله ی نمچینوف (Nemchinov) در توضیح قطعنامه ی مصوب کنگره بیست و دوم حزب مبنی بر «تحقق برنامه ی عظیم ساختمان پایه های ملادی - فنی کمونیزم و پیشرفته ترین صنایع جهانی» با کمک «ابزار جدید تنظیم اقتصادی» (۱۸۳) نیز بیان گردیده بود. امیدی که به ابزارهای جدید بسته شده بود، در حد معجزه بود: حل دائم حسرت بشریت برای مهر مادر و کیک و شیرینی، به کمک «حداکثر نتیجه گیری از کم ترین سرمایه گذاری بیش بینی شده». (۱۸۴) به طبقه ی کارگر به عنوان یک سوژه ی اجتماعی گروهی و جمعی، هرگز حتا برای یک لحظه ی گذرا اجازه داده نشد در این گفتمان شرکت کند؛ همین مسأله نیز باید بر جذابیت چنین گرد هم آیی ها و گفتمانی از دید رهبران حزبی افزوده باشد. ایده ی بالقوه ناراحت کننده ی وجود ستیز اجتماعی، با چوبدست سحرانگیز این فرض که اصلاحات پیشنهادی «تضاد منافع میان مؤسسات ویژه و جامعه را از بین می برد» از تمامی این گفتمان حذف گردید (۱۸۵). به این ترتیب میان دو «سوژه» ی مشروعیت یافته ی بالا، این منافع طبقه کارگر بود - طبقه ای که به هر حال می بایست بار همه چیز اقتصاد، چه به شکل اصلاح نشده و چه در شکل «اصلاح شده ی آن» توسط «مکانیزم های منطقی جدید» پیش بینی شده را به دوش می کشید - که به حق می بایست از افق فکری چنین بحث هایی حتا در چارچوب برنامه ی پرطمطراق «ساختمان پایه های مادی - فنی کمونیزم» کاملاً کنار گذاشته می شد.

پس از سقوط خروشچف، کوشش در حل مشکلات فزاینده ی اجتماعی - اقتصادی نظام

شوروی با وسایل فنی به طور بی وقفه ادامه یافت. قدر مسلم آن که - هیچ رهبر حزبی از استالین گرفته تا گرباچف - و حتا در واقع همقطاران «دموکراتیک» آن‌ها در غرب - نمی‌توانست مخالف وعده‌ی فراهم ساختن جامعه‌ای پر از مهر مادری و کیک و شیرینی باشد. در سال ۱۹۶۲ برخی اصلاحات اقتصادی واقعی هم در شوروی آغاز شد و موجب برانگیختن بحث‌های آزادتری در مورد تداوم مشکلات، در زمان خروشچف گردید. اما حتا در این زمان نیز واقعیت وجود تضاد بنیانی اجتماعی که به طور دردآوری آشکار بود اما قبول آن ناگوار می‌نمود، نتوانست آزادانه مطرح گردد. با وجود این، یکی از طراحان معروف هواپیما به نام آنتونوف (Antonov) در کتابی که در سال ۱۹۶۵ انتشار داد، شواهد وجود بی‌تفاوتی را - که تا حد دشمنی می‌رسید - در بحثی در باره‌ی کارگران شرح داد. بنا به یکی از مثال‌هایی که آنتونوف بر آن انگشت گذاشته بود:

«دو کارگر که استخدام شده بودند تا آجرها را به سرعت از کامیونی خالی کنند، این کار را با پرتاب آجرها به روی زمین انجام می‌دادند و با این کار حدود ۳۰ درصد از آجرها را می‌شکستند. این دو، می‌دانستند که آنچه می‌کنند هم مخالف منافع کشور و هم مخالف عقل سلیم است. اما هم برای پرداخت اجرت و هم ارزیابی کار آن‌ها معیار زمان به کار برده می‌شد. بنابراین اگر آجرها را با دقت و مواظبت روی زمین می‌چیدند، تنبیه می‌شدند و حتا نمی‌توانستند معیشت خود را تأمین کنند. شیوه‌ی کار آن‌ها به حال کشور بد بود. اما در ظاهر به حال برنامه مفید بود! بنابراین، این دو کارگر مخالف وجدان و شعور خود هر دو عمل می‌کردند، اما عمل آن‌ها همراه با احساس عمیقی از قتلخ کامی نسبت به برنامه ریزان بود: «شما نمی‌خواهید کارها با دقت و مواظبت و حتا با عقل معاش صورت گیرد؛ تنها می‌خواهید سریع‌تر و سریع‌تر انجام شود! خُب، پس بفرمایید این هم آجرهای شما؛ شَتَرَق! شَتَرَق!» به این ترتیب در سراسر کشور، شهروندان مسئول و پاکباخته، که انسان‌هایی کاملاً منطقی هستند، حتا به شکل جنایت کارانه دست به اتلاف می‌زنند» (۱۸۶).

اما حتا در این جا نیز مسأله‌ی بنیانی وجود ستیز (آنتاگونیسم) اجتماعی، به عنوان یکی از محرکاتی که نباید به زبان آورده شود، باقی می‌ماند. سؤال‌های مشروع باید به انعطاف ناپذیری برنامه محدود بماند، و مسأله حذف بنیانی کارگران از برنامه ریزی‌ها، بیرون از محاسبات گذارده شود. راه حل عقلانی که در چارچوب چنین گفتمانی مطرح می‌شود، به نظر می‌رسد چنین باشد: مقدار معینی زمان به عمل «چیدن دقیق آجرها روی زمین» تخصیص دهید و در آن صورت کارگران با خوشحالی، «وجدان و شعورشان» را مطابق با برنامه‌ی تعیین شده به کار خواهند برد؛ در نتیجه اقتصاد شکوفا خواهد شد چرا که آن ۳۰ درصد اتلاف که در دیگر انواع کارها هم

وجود دارد، از میان خواهد رفت. بدیهی است که در این استدلال، اهداف کمی و غیر قابل انعطاف است که محکوم می گردد. اما تنها چیزی که اصلاح گران موعود توانستند به عنوان درمانی ترمیم کننده ارائه دهند - نه تنها در مورد آنتونوف که در تئوری های اقتصاد دانان با سمت و سوی آشکار ریاضی گرایی به طور عام - عبارت از آمیختن فهرست مناسبی از «حلقه های بازخوردی» (Feed-back loops) در برنامه ریزی مرکزی بود.

به این ترتیب مسأله ی کیفیت به طور نا امید کننده ای بد فهمیده شده بود. زیرا حفظ تعیین کمی برنامه از سوی یک هیأت جداگانه - هیأتی که بر کارگران تحمیل شده بود - لاجرم و به رغم آن که چند تا «حلقه ی بازخوردی» قابل انعطاف با ابزار و وسایل کنترل آمیخته شده باشد، باز هم به معنای حفظ تعیین خودسرانه ی اهداف کمی مقرر شده از بالا بود. در حالی که در یک اقتصاد سوسیالیستی، کیفیت به معنای تشخیص نیازهای انسانی واقعی و اصیل نیروی کار آزاد و خود سالار، توأم با برگزیدن مناسب ترین وسایل و اشکال فعالیت برای رسیدن به اهداف تعیین شده است. این مسأله در مورد وظایف تولیدی، هم از جهت صرف مهارت و انرژی لازم و هم از لحاظ مواد مصرف شده در فرآیندهای عملی مربوطه صدق می کند و به این ترتیب نه تنها مسئولیت تصمیم گیری های محلی، بلکه شرایط اجتماعی وسیع تر و دوام پذیری آن ها را بر پایه ی رفتار متقابل اشتراکی و تعاونی با دیگر واحدهای سوخت و ساز اجتماعی نیز عهده دار می شود. بنابراین مکانیسم بازخوردی لازم، بخش جدایی ناپذیری از این نوع سازماندهی بازتولید اجتماعی است، سازماندهی که سمت گیری خود را، به طور کیفی تعیین می کند و بر پایه ی این سمت گیری است که ائتلاف کمی نیز می تواند یا به کلی حذف گردد یا به حداقلی مطلق کاهش داده شود. در مقام مقایسه، ایده ی دست یابی به یک نرخ تولید بهینه (optimal) در تطابق با کارایی های لازم از مرکز پیش بینی شده و «برنامه های قابل انعطاف» از پیش تعیین شده، که اثر ترمیمی «حلقه های بازخوردی» پر شمار و از بالا تعیین شده را منعکس می کند، اگر نگوئیم چیزی کاملاً ابلهانه است، دست کم چیزی بیش از یک خوش خیالی ناب از سوی «مطلق گرایان روشن ضمیر» نیست. زیرا از لحاظ «واقعیت گرایی» فقط شماری بی نهایت از چنین حلقه های بازخوردی می تواند پاسخگوی همه ی تغییرات و پیش آمدهای محلی باشد - تازه اگر ناهمکن بودن پیش بینی و ترمیم معضلات سهمگین را که ناچار به دلیل خصمانه بودن روابط میان سرمایه و کار پس سرمایه داری - روابطی که مانند پیش بزور حفظ شده اند - بوجود می آیند، نادیده بگیریم. بنابراین چنین نظامی که مرکب از «حلقه های بازخوردی» تنظیم شده از مرکز است، تنها می تواند به جای پیشبرد برنامه ای موفقیت آمیز تبدیل به یک آشفته گی فلج کننده گردد که تمام ادعاهای مربوط به قابلیت انعطاف و واقع بینی برنامه های اصلاحی را به ریشخندی بزرگ

تبدیل کند.

برنامه ریزان و اقتصاددانان اصلاح طلب اما، حاضر به رها کردن فکر انجام ناممکن یعنی حذف آنتاگونیسم اجتماعی نظام از طریق ترفندهای فنی، آن هم نه در دنیای ریاضیات ناب که در «جوامع سوسیالیسم واقعاً موجود» نبودند. اعتقاد به قدرت مقاومت ناپذیر «ابزارها و مکانیسم های جدید» تبلیغ شده و داشتن انتظارهای به ویژه بالا از روش های اقتصادی ریاضیات کامپیوتری و پیش بینی نتایج بهینه از این روش های اتخاذ شده، آنان را سخت مسحور ساخته بود. به طور مثال در کتابی که در سال ۱۹۶۷ به مناسبت پنجاهمین سالروز انقلاب اکتبر انتشار یافت، چنین هذیان گویی هایی را می شد دید:

«بنیاد پژوهش های اقتصادی وزارت برنامه ریزی مرکزی (Gosplan) و بنیاد اقتصادی آکادمی علوم شوروی، شرح مبسوط موازنه ی تولید و توزیع اجتماعی، میان بخش های مختلف برای سال ۱۹۷۰ را که ریتم های بهینه و تناسب میان بخش های مختلف اقتصاد ملی را به طور کامل مشخص می کند، تهیه دیده اند. دانشمندان در این کار از پشتیبانی ماشین های الکترونیک برخوردار بوده اند. آکادمیسین فدرنکو اعلام داشته است که هنگام تصمیم گیری در باره ی برنامه ی پنج ساله ی اقتصاد ملی ارمنستان، کامپیوترها می بایست منطقی ترین نوع اشتغال، افزایش بهره وری کار و کامل ترین شکل بهره گیری از سرمایه گذاری را پیدا کنند. این وظیفه با درخشش هرچه تمام تر در مدتی کمتر از ۱۶ ساعت توسط این کامپیوترها انجام شد. در حالی که یک اقتصاد دان مجهز به ماشین حساب گیر خود کار، به ۷۲۰ سال وقت برای انجام چنین کاری نیاز خواهد داشت! با روش های ریاضی و ماشین حساب های الکترونیک، هم ترکیب چند گونه دینامیسم و هم تغییر ساختاری در توسعه ی اقتصاد در مقیاس دراز مدت امکان پذیر شده است. این ماشین ها، دست یابی به بهترین انواع توسعه ی اقتصادی را ممکن ساخته اند... به این ترتیب ما به زودی صاحب یک الگوی پیچیده از گونه های بهینه ی برنامه ی اقتصادی خواهیم بود» (۱۸۷)

اگر اقتصاد واقعاً موجود شوروی می توانست پا به پای الگوی الکترونیکی پیچیده و بهینه اش پیشرفتی به نسبت ۱۶ ساعت در برابر ۷۲۰ سال از خود نشان دهد، در آن صورت بی شک می توانست تولید چدن خام ایالات متحد را در مقایسه با دست آوردهای «مکانیسم جدید»، از صفحه ی روزگار محو کند. اما با وجود این، یک مشکل کوچولوی آزار دهنده برجای مانده بود که تمام این تشخیص های مطمئن را به غبار تبدیل می کرد و آن هم این واقعیت لجوج و در عین حال به یاد نیاوردنی بود که گرچه کامپیوترهای به غایت سریع الکترونیک قادر بود انواع نمونه های دینامیک و «تغییرات ساختاری» را بر حسب اطلاعات خورانده شده به آن ها در راستای داده های از پیش تعیین شده ی نافع به حال نظام موجود و منعکس در خود برنامه های مدل

سازی ارائه دهد، اما یک تغییر ساختاری می بایست مطلقاً مورد پرسش قرار نگیرد و آن هم عبارت از تابعیت ساختاری کار بود که از الزام های مادی سیاسی نظام سرمایه ی پسا سرمایه داری نوع شوروی بود.

در چنین نوعی از گردش کار، کارگران با منافع به هم پیوسته، تنها به عنوان افراد مصرف کننده و پراکنده ای شناخته می شدند که شاید می بایست برخی انگیزه های مادی و فردی به آنان اعطاء شود. اقتصاد دانان اصلاح طلب بر چنین پایه ای بود که می توانستند تحقق اصل «آن چه نافع به حال جامعه است، باید نافع به حال یک مؤسسه ی ویژه نیز باشد، و به عکس آن چه نافع به حال جامعه نیست، نباید اصلاً نافع به حال هیچ مؤسسه ی تولیدی باشد» (۱۸۸) را بدیهی فرض کنند. زیرا «ارزش کار بیش از هر چیز توسط روشی که مصرف کنندگان، کالاها را می خرند و با یک معیار و تنها معیار کیفی یعنی سودآوری تعیین می شود» (۱۸۹). نمچینف نیز در یکی دیگر از مؤثرترین مقالات خود «منافع مادی و فردی کارگران» (۱۹۰) را سخت مورد ستایش قرار داده به طور هم زمان تأکید می کند که «حلقه های بازخوردی» مورد حمایت او «باید از پیش توسط مقامات برنامه ریزی مرکزی تنظیم گردد» (۱۹۱). نمچینف طبیعتاً بنا به وظیفه ی خود، اصل «هر آنچه به طور کلی به حال اقتصاد ملی نافع و مفید است، باید به حال هر مؤسسه ی تولیدی نیز نافع باشد» (۱۹۲) را در مورد اقتصادی که کارگران از فرآیند تصمیم گیری های آن، بطور اکید کنار گذاشته شده اند، تکرار می کند. تعجب آور آن که، او در همان صفحه ادعا می کند که مکانیسم حلقه های بازخوردی تعیین شده از مرکز (که او از آن ها دفاع می کند و توسط رهبری حزب پذیرفته شده است) - و او نیز آن ها را «سیستم برنامه ریزی بر پایه ی محاسبه ی اقتصادی» می خواند - به تجربه ی ناپسند آرمان گرایی اقتصادی پایان خواهد داد.

مسأله ی اندوهبار اما، این بود که در زمان بحث در باره ی «لیبرالیزه کردن» و «دموکراتیزه کردن» اقتصاد، سرکوب کارگران نافرمان باز هم مانند پیش ادامه یافت. کسی نمی توانست به طور منطقی تغییر عمده ای در اوضاع، در اثر ایده ی مفروض «حذف تضاد منافع میان مؤسسات خاص و جامعه» از طریق بهبود مکانیسم های برنامه ریزی را، انتظار داشته باشد؛ حتی اگر می توانست با کارآیی اقتصادی بیشتری عملی شود، زیرا روش مدیریت مؤسسات خاص بر پایه ی همان روش های استبدادی بود که جامعه با آن اداره می شد. تضادی که نیاز به از میان رفتن داشت، اما نمی توانست از میان برده شود، عبارت از تضاد ساختاری مدام میان سرمایه ی پسا سرمایه داری - که توسط نموده های شخصی آن از طریق وسایل بی رحمانه ی نظامی و سیاسی تحمیل می شد - و کار بود. از این رو در همان سالی که بحث و جدل های معروف پراودا در باره ی اصلاحات اقتصادی صورت می گرفت و آن همه در مورد آن خیال بافی می شد، شاهد قتل

عام بیش از ۱۰۰ نفر از کارگرانی نیز هستیم که علیه وخیم شدن شرایط کار و تقلیل وحشیانه ی حقوق خود در شهر نووچرکاسک در جنوب روسیه دست به تظاهرات زده بودند، و این قتل عام در هنگامی صورت می گرفت که به طور رسمی اعلام شده بود «انگیزه های مادی و فردی کارگران به عنوان افراد مصرف کننده بهبود یافته است». رویدادهایی نظیر آن، تنها در سال های آخر دهه ۱۹۸۰ به اطلاع عموم رسید. این وقایع اما، البته برای رهبران حزب، مقامات برنامه ریز و اقتصاد دانان برجسته، وقایعی شناخته شده بود. همان گونه که یکی از کارگران شرکت کننده به نام پتر سیودا (Peter siuda) - که در آن موقع زندانی شد و در سال ۱۹۹۱ به قتل رسید - در سال ۱۹۸۸ جریان سرکوب بی رحمانه ی کارگران اعتراض کننده را بیان می کند:

«نقاب از چهره ی رژیم می که ادعا می کرد، دولتی مردمی است و مؤسسات متعلق به مردم اند، برداشته شد. این رویداد نشان داد که جامعه ی ما آنتاگونیستی است و دولت بالای سر مردم قرار دارد. این، یک دولت مردمی نیست. وجود آن به خاطر پشتیبانی از یک طبقه ی استثمارگر، یعنی دیوان سالاران حزبی و دولتی است که پلاتفرم آن ها استالینیسیم است. طبقه ی استثمار شده ای رودر روی آن ها قرار دارد که چیزی برایش باقی نمانده، جز ایده آل های انقلاب به عنوان نوعی پتانک» (۱۹۳).

زد و خورد ها و انفجارهایی مانند رویدادهای نووچرکاسک به روشنی نشان داد که آنچه مورد نیاز است، از تنظیم فرآیندهای برنامه ریزی شوروی با ترفندهای فنی که این برنامه ریزان، در عصر کامپیوتر خیلی دیر به کشف آن ها دست یافته بودند بسیار فراتر می رود. معنای چنین رویدادهایی اما، به دلایل ساختاری و حل ناشدنی، نمی توانست به جایگاه پرسنل حاکم و تفکر آنان راه پیدا کند. همه چیز می بایست در تنها قالب پذیرفتنی یعنی «بهبود مکانیسم ها» چپانده شود، صرف نظر از آن که رابطه ی آن ها با مشکلات به شدت اضطراری «سوسیالیسم واقعاً موجود» تا چه اندازه ناچیز باشد.

مطالعه ی مجدد بحث و جدل های مربوط به اصلاحات دهه ی ۱۹۶۰ انسان را به فکر شباهت عجیب آنها - چه از نظر درون مایه ی اصلی و چه خصلت باسما ای شان - با برنامه پرستروئیکای گرباچف می اندازد. برخی از «مقاصد نیک» قدیمی در نوشته های آخرین دبیر کل حزب شوروی و همدستان او در پرستروئیکای فاجعه بارش (Catastroika)، حتا با تأکیدی بیش از پیش مشاهده می شود؛ تأکیدی که آنان را با همان اطمینان پیشینیان بیست سال قبل به سوی جهنم دانته رهنمون گردید. اما این که وخامت اوضاع، در کشوری که به رویارویی با تضادهایش فرا خوانده شده بود، حتا یک اینچ در جهت حل تضادها نمی توانست پیش رود، زمانی آشکار می شود که به یاد آوریم در طول سه دهه و نیم «استالین زدایی» با برنامه، در نظام اقتصادی حاکم